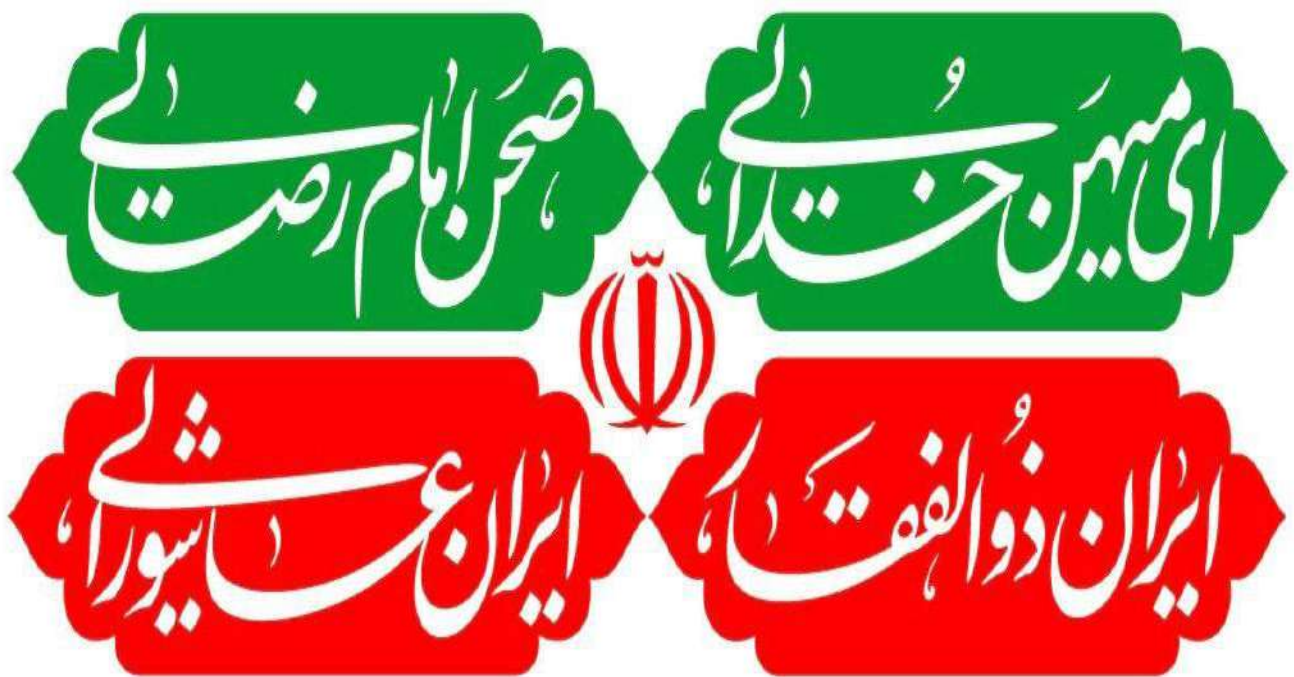


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شهدای جنگ 12 روزه







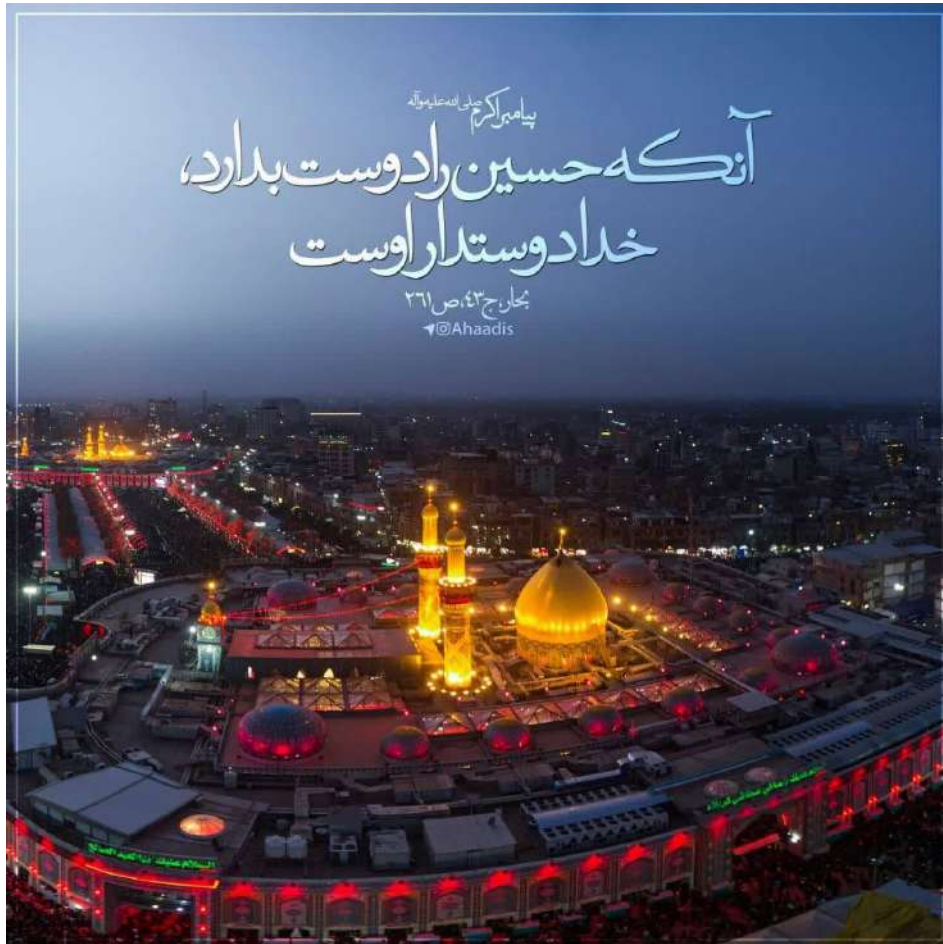
السلام عليك يا فاطمه الزهراءؑ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى فَاطِمَةَ وَ اَبِيهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَ سِرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا بِعَدَدِ مَا
اَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ

يا فاطمة الزهراءُ يا بنتَ مُحَمَّدٍ يا قُرَّةَ عَيْنِ الرُّسُولِ
يا سَيِّدَتَنَا وَمَوْلَاتَنَا اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا
وَتَوَسَّلْنَا بِكَ اِلَى اللّٰهِ وَقَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا
يا وَجِيهَةً عِنْدَ اللّٰهِ اشفِئْ لَنَا عِنْدَ اللّٰهِ



السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ
عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ
آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ
السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ
وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ
وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ



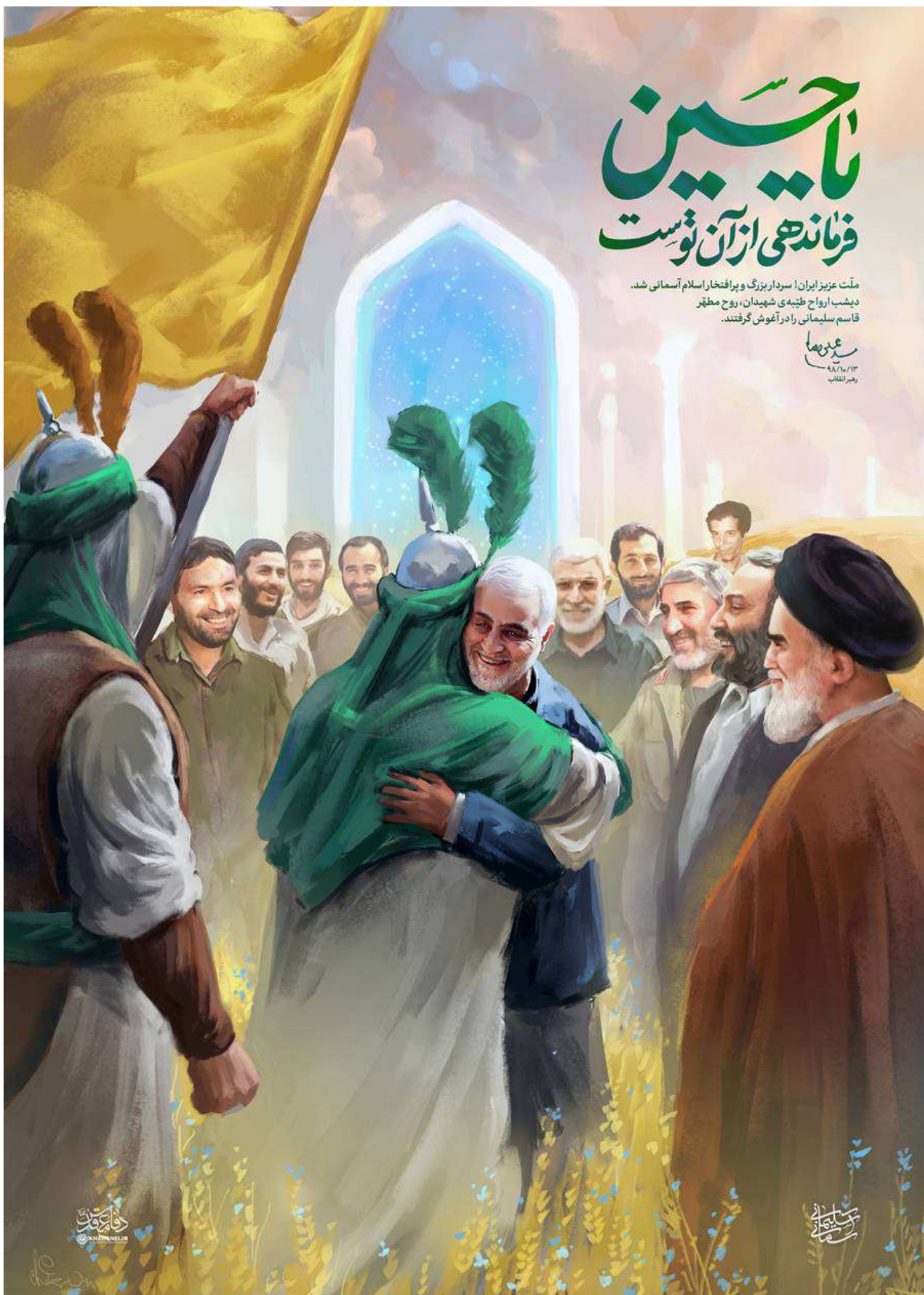
مہلت امام حسینؑ
مہلت شہداء و شہیدان

ناحسین

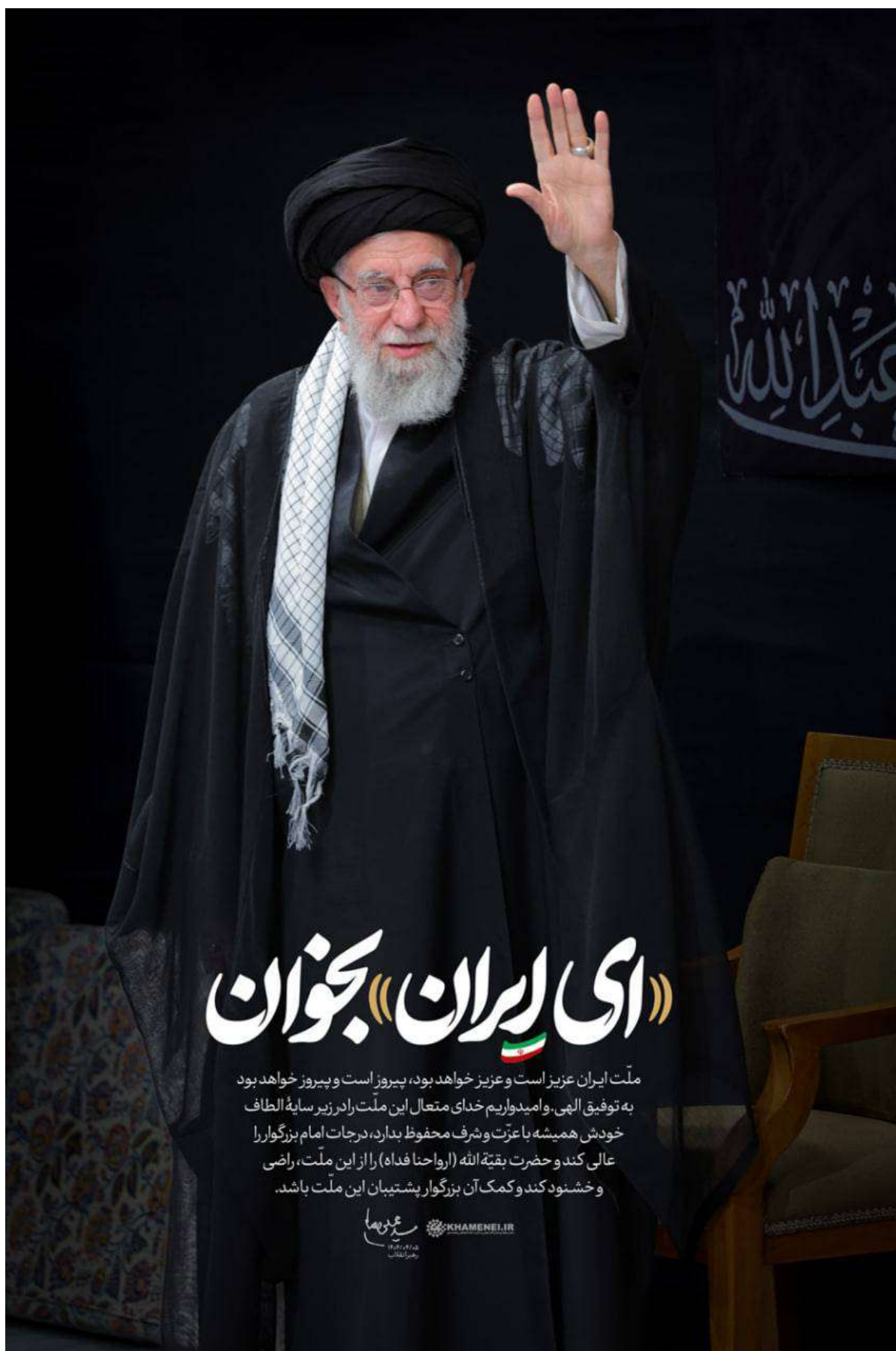
فرماندهی از آن نوست

ملت عزیز ایران! سردار بزرگ و پرافتخار اسلام آسمانی شد.
دیشب ارواح طیبه‌ی شهیدان، روح مطهر
قاسم سلیمانی را در آغوش گرفتند.

عیدها
۹/۸/۱۳۳
رهبر انقلاب







«ای ایران» بخوان

ملت ایران عزیز است و عزیز خواهد بود، پیروز است و پیروز خواهد بود
به توفیق الهی. و امیدواریم خدای متعال این ملت را در زیر سایه الطاف
خودش همیشه با عزت و شرف محفوظ بدارد، درجات امام بزرگوار را
عالی کند و حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را از این ملت، راضی
و خشنود کند و کمک آن بزرگوار پشتیبان این ملت باشد.

مهرماه
KHAMENEI.IR
مهر انقلاب



بخشی از بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی

در مراسم بزرگداشت شهدای جنگ تحمیلی اخیر:

این جلسه تشکیل شد برای تکریم خانواده‌های عزیز شهیدان و برای عرض تسلیت به همه داغداران این حوادثی که در جنگ تحمیلی اخیر رخ داد. من لازم دانستم به همه بازماندگان عزیزان عزیز، سرداران نظامی، دانشمندان عزیز، مردم عزیزمان که در این حادثه به شهادت رسیدند، تسلیت عرض بکنم. به همه بازماندگان تسلیت عرض می‌کنم؛ به خصوص پدران، مادران، همسران، فرزندان؛ اجرشان با خدای متعال و افتخارشان جزو برترین افتخارات بشری و الهی و اسلامی.

آنچه در این دوازده روز برای جمهوری اسلامی اتفاق افتاد، علاوه بر افتخارات بزرگی که ملت ایران کسب کرد — که امروز مردم دنیا هم دارند به آن اعتراف می‌کنند — [این بود که] جمهوری اسلامی و ملت عزیز ایران قدرت خود، عزم و اراده خود، استقامت خود، دست پر خود را به دنیا نشان داد. اگر دیگران از دور چیزی شنیده بودند، از نزدیک قدرت جمهوری اسلامی را احساس کردند. علاوه بر اینها، این نکته مهم است که جمهوری اسلامی استحکام بی‌نظیر پایه‌های نظام و کشور خود را به دنیا نشان داد.

شناسنامه مجموعه

نام مجموعه: شهدای جنگ 12 روزه

تهیه کننده: کامران پورعباس نویسنده و پژوهشگر حوزه ولایت فقیه و

شهدا (شماره همراه 09191294381)

تاریخ انتشار: آبان ماه 1404

پیروزی ایران در جنگ 12 روزه حماسه‌ای الهی و غدیری و عاشورایی



مسلماً نیروی مسلح جمهوری اسلامی ضربه‌های سنگینی بر این دشمن خبیث صهیونی
وارد خواهد آورد. ملت هم‌پشتیان مالست، پشتیبان نیروهای مسلح است و جمهوری اسلامی،
به اذن الهی، بر رژیم صهیونیستی فائق خواهد شد.

یوم انقلاب اسلامی | ۱۴۰۲/۰۳/۱۳
@KHAMENEI.IR

بامداد 23 خرداد 1404، تجاوز و جنایتِ حملهٔ رژیم غاصب و تروریستی و کودک‌کش صهیونیستی به جمهوری اسلامی ایران اتفاق افتاد که در ادامه آمریکای جهانخوار و جنایتکار نیز با بمباران مراکز هسته‌ای ما، شریک جرمِ مستقیمِ این جنایت گردید. ایران اسلامی طی 12 روز جنگ، صهیونیستها را بیچاره کرد و رژیم صهیونی با آن همه هياهو، با آن همه ادّعا، در زیر ضربات جمهوری اسلامی تقریباً از پا درآمد و له شد. پیروزی ایران عزیزمان بر رژیم آمریکا با موشکباران پایگاه العدید (یکی از مهمترین و بزرگ‌ترین و مجهزترین پایگاه‌های آمریکا در منطقه که در قطر واقع شده) دستاورد دیگر بود و جمهوری اسلامی در جنگ 12 روزه سیلی سختی به گونهٔ آمریکا نواخت.

پیروزی شکوهمند و بی‌نظیرِ جمهوری اسلامی ایران بر شیاطین عالم، آمریکا و اسرائیل، در جنگ 12 روزه، تحقق وعده الهی و حماسه‌ای غدیری و حیدری و کربلایی و عاشورایی بود.

پیروزی در جنگ 12 روزه، حماسهٔ غدیری و حیدری بود، از آن جهت که در شب و روز عید غدیر، حملات مهلک و ویرانگر ایران آغاز و تثبیت و مهارناپذیر گردید و از آن جهت که در این جنگ شیربچه‌های حیدرکرار با رمز «یا علی بن ابی طالب» و با رهبری فرزند افتخارآفرینِ امیرالمؤمنین، حضرت آیت الله خامنه‌ای و با تنوع بالایی از موشکها و پهیادهای رزمی از جمله خیرشکن در عملیات وعده صادق 3 حماسه‌آفرینی کردند و با شکست ذلت‌بار صهیونیستهای تروریست و خون‌آشام، یکبار دیگر یاد حماسهٔ خیر علوی را زنده کردند.

پیروزی در جنگ 12 روزه، حماسه کربلایی و عاشورایی بود، از آن جهت که با تقدیم خون بیش از هزار شهید و جانبازی هزاران هم‌وطن محقق گردید. شهدای گرانقدری که از افشار مختلف بودند و مظهر اقتدار و وحدت و یکپارچگی ملت ایران شدند.

برخی جنبه‌های کربلایی و عاشورایی شهدای اقتدار چنین است:

تشییع بسیاری از شهدا در پنجشنبه 5 تیرماه بود یعنی شب اول قبرشان مصادف با اول محرم و مراسمهای عزاداری‌شان در محرم است؛ برخی شهدا در دهه اول محرم تشییع و خاکسپاری شدند و شهدای دیگر نیز مراسمهای شان مثل هفتم و چهلم و... در محرم است و بزرگداشتها و یادبودهای هفتگی و شب جمعه‌ای شهدا که معمولاً توسط خانواده‌های داغدار تا یکی دو ماه منظم برگزار می‌گردد در محرم است؛ برخی شهدا در دوم محرم (سالروز ورود کاروان حسینی به کربلا) مقارن با هفتم تیر (سالگرد شهادت سید محمد حسینی بهشتی و 72 تن از یارانش) تشییع گردیدند؛ چون اغلب شهدا از زیر آوار خارج شده‌اند، بسیاری از پیکرها سوخته، ارباربا، عضو از بدن جدا شده، به شدت زخمی و خونین، همچون مصیبت حضرت فاطمه زهرا(س) و شهدای کربلا بودند و یادآور فاطمیه و محرم و عاشورا و کربلا هستند؛ شهید نوزاد و نوجوان و شهدای خانوادگی بسیاری تقدیم گردید (خانواده 12 نفره، 7 نفره و...؛ همه شهدا در خاک پاک جمهوری اسلامی ایران و مستقیماً توسط شقی‌ترین و خونخوارترین و تروریست‌ترین‌های تاریخ بشریت، شمرها و یزیدها و حرمه‌های زمانه، یعنی صهیونیستها شهید شدند؛

جلوه‌های کربلایی و عاشورایی در نحوه شهادت و تشییع و خاکسپاری بسیاری از شهدای اقتدار موج می‌زد و روضه مجسم کربلا بودند؛ تجلی شور عظیم حسینی و عاشورایی در مراسمهای شهدای اقتدار و...

بیش از هزار شهید

هنوز آمار دقیق و رسمی از شهدای جنگ 12 روزه اعلام نشده است. برخی آمارهای غیررسمی در مصاحبه‌های مختلف مسئولان اعلام شده که البته تقریبی است و ممکن است در آینده تغییراتی هم داشته باشد؛ اما مرور آنها خالی از لطف نیست.

برخی آمارهای غیررسمی از شهدای جنگ 12 روزه چنین است:

* تعداد شهدا: 1064 شهید

* در جنایت حمله دشمن صهیونیستی، 126 زن بزرگوار و غیور کشور به شهادت رسیدند، همچنین 47 کودک و نوجوان در میان شهدا هستند که کوچک‌ترین آنها رایان دو ماهه و محمد علی 9 ماهه هستند.

* در بین شهدا 281 شهید غیرنظامی داریم که از این تعداد 107 شهید جزو جامعه ایثارگری هستند.

* 38 فرمانده ارشد نظامی از شهدا هستند.

* 13 دانشمند هسته‌ای به شهادت رسیده‌اند.

* 60 درصد شهدا از پاسداران هستند.

* 56 شهید از ارتش هستند.

* 35 شهید از پدافند هوایی ارتش هستند.

* 150 شهید از فراجا هستند.

* دو مادر باردار به شهادت رسیدند.

* 104 شهید از جامعه ورزشی هستند.

* 12 شهید رسانه داریم.

* 18 نفر از اعضای کادر درمان از جمله 6 پزشک به شهادت رسیده اند.

* 5 پرستار و 7 نفر از امدادگران به شهادت رسیده اند.

* 15 استاد دانشگاه و 11 دانشجو در اثر حملات رژیم صهیونیستی به شهادت

رسیده اند. 9 نفر از متخصصان و دانش آموختگان دانشگاهی کشور نیز جزو شهدا هستند.

* 34 شهید دانش آموز هستند و 5 نفر از جامعه فرهنگیان به شهادت رسیده

اند.

* تهران با 265 شهید، بیشترین تعداد شهدا را تقدیم کرده است.



بائی دُنب قُتِلَتْ



جمهوری اسلامی ایران
فاتح بزرگ و قاطع جنگ 12 روزه

!Error



جمهوری اسلامی ایران، فاتح بزرگ و قاطع و بی چون و چرای جنگ 12 روزه گردید و پیروزی شکوهمند و بی نظیر ایران بر آمریکا و اسرائیل، بازتاب عظیمی در سرتاسر جهان پیدا کرد و اظهارنظرهای بسیار و بیشماری از جانب دوستان و دشمنان و حتی بزرگ‌ترین دشمنان ملت ایران در تأیید پیروزی ایران و تصریح بر شکست آمریکا و اسرائیل منتشر گردید که به سان اقیانوس بیکرانی هستند و در صدها صفحه نیز نمی‌توان حتی به صورت اجمالی هم آنها را انعکاس داد.

در این گفتار، گزیده کوتاهی از اخبار سیاست‌مداران و شخصیتها و رسانه‌های صهیونیستی، آمریکایی، انگلیسی و اپوزیسیون خارج‌نشین که در صف دشمنان ملت ایران قرار دارند، را نقل می‌کنیم چرا که اظهارنظرها و دیدگاه‌های تأییدی‌شان در قبال جمهوری اسلامی ایران، به نوعی اعتراف به واقعیت بوده و از ارزش خبری بالایی برخوردار است.

حجم بسیار عظیمی از این دست اخبار و اعترافات دشمنان مبنی بر عزت و پیروزی و اقتدار ایران در جنگ 12 روزه و شکست و ذلت آمریکا و اسرائیل ثبت شده است که ما به اختصار، گزیده بسیار کوتاهی از آنها را ذکر می‌کنیم.

اخبار جهانی بعد از توقف جنگ

به موازات جنگ 12 روزه، ستایش‌های دوستان و اعترافات دشمنان به پیروزی ایران و ابعاد و دستاوردهای بی‌نظیر و درخشان آن آغاز گردید و هر

روزی که گذشت به طرز برق آسا و حیرت انگیزی گسترده تر شد و همچنان هم ادامه دارد.

گزیده بسیار کوتاهی از اعترافات سیاستمداران و شخصیتها و رسانه های دشمن در بیان عظمت افخار آفرینی ایران در جنگ 12 روزه را ذکر می کنیم.

عجز و لابه صهیونیستها

اداره مرکزی آمار اسرائیل (Israel Central Bureau of Statistics) میزان خسارت شرکت ها در ماه ژوئن 2025 را منتشر کرد. مطابق این گزارش، حمله به ایران منجر به سقوط درآمد شرکت های رژیم صهیونیستی تا 76 درصد شده است.

رییس دانشگاه بن گوریون از تخریب چهار دانشگاه و موسسه فناوری صهیونیستی در جریان حملات موشکی ایران به حیفا، تل آویو و بئر السبع خبر داد؛ مراکزی که عمدتاً به پرورش خلبانان ارتش اسرائیل و نخبگان حوزه مهندسی نظامی و تسلیحاتی این رژیم اهتمام دارند. به گفته رییس دانشگاه بن گوریون در نقب، تنها در مؤسسه وایزمن، بین 40 تا 45 آزمایشگاه تحقیقاتی در چندین ساختمان این مرکز بعد از اصابت موشک های ایرانی کاملاً تخریب شده و حدود 20 آزمایشگاه دیگر نیز سطوح مختلفی از خسارت را متحمل شده اند.

نتانیا هو به فاصله کوتاهی پس از توقف جنگ، در نشست دولتش اعتراف کرد: ما فکر کردیم مهم است که در این فرصت، نظام ایران را دچار تزلزل کنیم،

اما این طور نیست که اگر چند روز دیگر به حملات ادامه می دادیم، نظام فرو می پاشید، چنین سرنگونی ای باید از درون اتفاق بیفتد.

روزنامه معاریو به نقل از لیبرمن وزیر خارجه سابق رژیم صهیونیستی نوشت: جنگ با ایران با طعمی تلخ به پایان رسید. این بدترین سناریو است. ما به آتش بسی بدون توافق دست یافتیم. در جنگ با ایران سه هدف تعیین شده بود: دست برداشتن ایران از غنی سازی اورانیوم، متوقف سازی تولید موشک های بالستیک و توقف تأمین مالی گروه های مسلح، اما ما در هر سه این اهداف شکست خوردیم. میئر جاودانفر، اسرائیلی فارسی زبان که بیش از 10 سال قبل گفته بود برنامه تجزیه ایران را داریم، در توثیتی در مورد رهبر ایران نوشته است: شجاعت او، از جنس فریاد نیست؛ از جنس ایستادگی برآمده از ایمان و حکمت است. از آن شجاعت هایی که در تاریخ می ماند. همان گونه که در عاشورا، شجاعت تنها شمشیر زدن نبود، بلکه ایستادن در وقت بلا بود و این رهبر عزیز، در عاشورای هر روز این ملت، ایستاده است. طرح رضا پهلوی و اپوزیسیون متوهم و موساد و نتانیا هو همه با هم به شکست انجامید.

اذعان انگلیسیها و رسانه های شان به اقتدار ایران

پیتر فورد سفیر سابق انگلیس در سوریه، آتش بس میان ایران و رژیم صهیونیستی را نشانه شکست تل آویو در برابر قدرت نظامی ایران دانست و تصریح کرد که بنیامین نتانیا هو اکنون به مرده ای شباهت دارد که ساکنان سرزمین های اشغالی به زودی با او تسویه حساب خواهند کرد.

روزنامه انگلیسی گاردین در یادداشتی با عنوان «وقتی جنگ نتیجه معکوس برای آمریکا و اسرائیل می‌دهد»، نوشت: موشک‌های نقطه‌زن ایرانی، سامانه‌های پدافندی گنبد آهنین را دور زدند، میلیون‌ها نفر از ساکنان اسرائیل را به پناهگاه‌ها کشاندند و تصویری جدید از آسیب‌پذیری‌های راهبردی این رژیم ترسیم کردند. دیوید هرست، سردبیر رسانه انگلیسی میدل‌ایست‌آی نوشت: ایران توانست با پاسخ‌های موشکی، خساراتی جدی به زیرساخت‌های اسرائیل وارد کند و افکار عمومی خود را در برابر دشمن خارجی بسیج کند. اسرائیل نه تنها نتوانست ایران را مهار کند، بلکه با این حمله باعث تثبیت موقعیت منطقه‌ای تهران و تضعیف جایگاه بین‌المللی خود شد.

اعترافات مکرر بی‌بی‌سی به عزت ایران و ذلت صهیونیستها

بی‌بی‌سی که در لجن‌پراکنی و سیاه‌نمایی و القائات براندازانه علیه ایران، سابقه ننگین و طولانی دارد، مکرراً به عزت ایران و ذلت صهیونیستها اعتراف کرد. کسری ناجی خبرنگار بی‌بی‌سی فارسی با حضور بر آوارها و خرابه‌های گسترده تل‌آویو در ارتباط زنده تلویزیونی اعتراف کرد: خرابی گسترده است و این یکی از مسائل عمده جنگ 12 روزه بود. خرابیها و تلفاتی که به اسرائیل وارد کرد ایران، باعث شد که خلیها صحبت از فایده و هزینه این جنگ بکنند. یکی از مفسران روزنامه جروزالم‌پست نوشته بود که جنگ شاید به موقع متوقف شد، برای اینکه به جایی رسیده بودند که هدفهای کوچک‌تر و کوچک‌تر [دقیق‌تر] را

می زدند. به نظر می رسد که فایده در مقایسه با هزینه، شاید ارزش اش را نداشت و این جنگ شاید به موقع متوقف شد.

نفیسه کوهنورد خبرنگار ارشد بی بی سی فارسی در ارتباط زنده تلویزیونی از بغداد ابراز داشت: در شبکه های تلویزیونی و همچنین در شبکه های اجتماعی، واکنش هایی که از کشورهای عرب می آید عمدتاً در مورد این هست که این آتش بس می تواند به عنوان یک پیروزی برای ایران در نظر گرفته بشود. با توجه به اینکه کشورهای عرب یک تجربه جنگ با اسرائیل داشتند و تجربه شکست، چیزی که همیشه به نوعی سرخوردگی اش را حس کردند. الان کشوری که بیش از 40 سال تحت تحریم بود توانسته در مقابل اسرائیل بایستد. تصاویری ایجاد شد در این چند مدت که ما عمدتاً از جنوب لبنان و غزه می دیدیم اما مشابه آن تصاویر در اسرائیل به وجود آمد و در جلوی چشم مردم جهان قرار گرفت؛ چیزی که کسی انتظارش را نداشت.

کیوان حسینی خبرنگار سیاسی بی بی سی فارسی اعتراف کرد: اسرائیل و آمریکا نه تنها موفق به ساقط کردن حکومت جمهوری اسلامی نشدند، بلکه حجم حملات و تخریب وارد شده از سوی ایران، در تاریخ اسرائیل بی سابقه بوده است.

اعترافات آمریکاییها به شکست اسرائیل و التماس برای توقف

جنگ

استیو بنن استراتژیست و مشاور پیشین دونالد ترامپ نوشت: دیروز اوضاع خیلی سختی بود. این آتش بس بیشتر برای نجات خود اسرائیل بود. این همان بخش

پنهان ماجراست. وارد ماجرای شدند که فراتر از توان‌شان بود. تا جایی پیش رفتند که دیگر رمقی برای‌شان نمانده بود. دیروز واقعاً روزی وحشتناک برای مردم اسرائیل بود. آن‌ها به این آتش‌بس نیاز داشتند چون مهمات دفاعی آن‌ها رو به اتمام بود و رئیس‌جمهور ترامپ با کمک قطر وارد ماجرا شد.

سرهنگ لری ویلکرسون افسر بازنشسته ارتش آمریکا خاطرنشان کرد: اسرائیلی‌های زیادی از نتانیاهو متنفرند و معتقدند او فاسد است و این جنگ را صرفاً برای حفظ قدرت به راه انداخت. واقعیت این است که اسرائیل هرگز از سال 1948 تا الان تا این حد کوبیده نشده بود.

ارزیابی پروفیسور جان مرشایمر، نظریه‌پرداز آمریکایی روابط بین‌الملل: اجازه دهید چند نکته را مطرح کنم. اول از همه، ترامپ اسرائیل را مجبور به توقف جنگ نکرد. اسرائیلی‌ها از ما خواستند که جنگ را متوقف کنیم. اسرائیلی‌ها در وضعیت بسیار بدی بودند. موشکهای بالستیک ایران، تل‌آویو و حیفا و سایر شهرها و تأسیسات نظامی در سراسر اسرائیل را بمباران می‌کردند و در همان زمان موشکهای دفاعی اسرائیلیها در حال تمام شدن بود. اسرائیلی‌ها به دردمس افتاده بودند و از ما خواستند که به جنگ پایان دهیم. این جنگ 12 روزه که اسرائیل و ایالات متحده علیه ایران به راه انداختند، به عنوان یک پیروزی بزرگ تبلیغ می‌شود. اصلاً چنین چیزی نبود. اینکه یک کشور در جنگ پیروز می‌شود یا نه، تا حد زیادی به این بستگی دارد که آیا به اهداف خود می‌رسد یا خیر و باید از خود پرسید دو هدف اسرائیل در اینجا چه بود؟ یکی حذف قابلیت غنی‌سازی هسته‌ای

ایران و دو، تغییر رژیم ایران. نه تنها آنها در دستیابی به هر دوی این اهداف شکست خوردند، بلکه احتمال وقوع آن را در آینده نیز کمتر کردند. همه تقریباً موافقند که موقعیت رژیم [ایران] تقویت شده است، نه تضعیف.

اسکات ریتر افسر آمریکایی و بازرس سابق تسلیحات سازمان ملل ابراز داشت: جنگ 12 روزه با ایران که قرار بود برتری نظامی اسرائیل بر ایران را نشان دهد، شکست خورده است. سانسور اسرائیل نمی تواند این واقعیت را پنهان کند که ایرانی ها ضربه های جدی به اسرائیلی ها وارد کردند. به هر حال این اسرائیلی ها بودند که برای آتش بس التماس کردند.

نشریه آمریکایی فارن پالیسی در گزارشی با عنوان «جنگ اسرائیل علیه ایران نتیجه معکوس داشت»، نوشت: قمار بنیامین نتانیاهو نخست وزیر اسرائیل شکست خورد. برخلاف تصورات مبنی بر فروپاشی رژیم، این جنگ به افزایش چشمگیر حس ملی گرایی انجامید. این جنگ به لحظه ای وحدت آفرین تبدیل شد.

نشریه آمریکایی نیویورک تایمز با اشاره به تجاوزات رژیم صهیونیستی علیه چندین کشور منطقه از جمله ایران نوشت: اسرائیل در منطقه منزوی تر و منفورتر از قبل شده است.

نشریه تخصصی فارین افرز که توسط شورای روابط خارجی آمریکا چاپ می شود، نوشت: اسرائیل با حملات خود به دنبال فروپاشی حکومت ایران بود، اما نه تنها در این زمینه موفق نشد، بلکه باعث شد تا پشتیبانی مردم ایران از نظام جمهوری اسلامی بیشتر شود.

اعترافات شگفت‌انگیز ترامپ

4 تیر 1404، دونالد ترامپ رئیس‌جمهور آمریکا در سخنرانی‌اش در اجلاس ناتو در لاهه هلند به حملات ایران اشاره کرد و گفت: اسرائیل در روزهای اخیر خسارات سنگینی متحمل شده است. ترامپ همچنین گفت: اسرائیل ضربه خیلی سختی خورد. خصوصاً در روزهای آخر، اسرائیل واقعاً ضربه سختی خورد. وای پسر، اون موشک‌های بالستیک خیلی از ساختمان‌ها رو نابود کردند. به فاصله کوتاهی از پایان جنگ 12 روزه، دادگاه محاکمه نتانیاهو از سر گرفته شد.

متعاقب آن ترامپ در پیامی در شبکه اجتماعی تروث سوشال نوشت: من و بنیامین نتانیاهو در کنار هم علیه یک دشمن باستانی، قدرتمند و ماهر (ایران) به شدت جنگیدیم. بی‌بی هرگز تا این حد خشن، قدرتمند و وفادار به سرزمین مقدس شگفت‌انگیزش نبوده است. من همین الان فهمیدم که نتانیاهو روز دوشنبه در دادگاه حاضر شده و محاکمه او در اسرائیل باید لغو شود. آمریکا اسرائیل را نجات داد، اکنون نتانیاهو را نیز نجات می‌دهد.

ترامپ در این متن به صراحت به قدرتمند بودن ایران از یک سو و نجات دادن اسرائیل از سوی دیگر اعتراف کرده است.

حماسه‌های کربلایی در جنگ 12 روزه



برخی جلوه‌های حسینی و کربلایی و عاشوراییِ پیروزی ایران در جنگ 12 روزه و برخی روضه‌های مجسم کربلا در ماجراهای شهدای اقتدار را مرور می‌کنیم.

ایران عاشورایی

در سرمقاله شماره 501 نشریه خط حزب‌الله (متعلق به دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای) مورخ 1404/04/05 آمده است:

«محرم امسال رنگ و بویی دیگر دارد. ایران اسلامی، امسال در حالی به محرم وارد شد که تازه از جنگی بزرگ و پیچیده بیرون آمده است...»

ایران اسلامی و ایرانیان در معرکه مقابله با رژیم صهیونیستی و حامی شماره یک آن آمریکا، رفتاری حسینی از خود بروز دادند و عزت و افتخاری آفریدند که در تاریخ ثبت و ضبط خواهد شد. این رفتار حسینی از چند بُعد قابل ارزیابی و تأمل است.

در یک بُعد، این رهبر انقلاب بود که با تأسی به امام حسین (علیه‌السلام) هدایت و فرماندهی این نبرد را به دست گرفته و ایران را از یکی از پیچیده‌ترین و سخت‌ترین برهه‌های تاریخی خود عبور دادند. دشمن انتظار داشت با موج اولیه ترور گسترده فرماندهان ارشد نظامی و حمله گسترده به نقاط مختلف کشور، شیرازه امور از هم پاشیده و قدرت تصمیم‌گیری در جبهه ایران از بین برود، اما درایت و هدایت فرمانده کل قوا نه تنها مانع از این فروپاشی شد، بلکه در کمتر از 24 ساعت اولین پاسخ محکم به تجاوز نیز داده شد. در ادامه جنگ نیز

دشمن کوشید با اِعمال فشار سنگین در حوزه سیاسی و عملیات روانی، رهبر انقلاب را وادار به عقب خامنه‌نشینی و تسلیم کنند که در این مرحله نیز موفق نبودند و لفاظی‌های سنگین دشمن علیه ایشان، ناشی از عصبانیت برآمده از همین ناکامی است.

بُعد دوم در رفتار اجتماعی و ملی ایرانیان بروز و ظهور داشت. دشمن خیال کرده بود این حمله باعث بروز اعتراض و شورش‌های خیابانی خواهد شد اما به طرز خیره‌کننده‌ای نه تنها این اتفاق رخ نداد، بلکه گویی یک بیداری جمعی و ملی پدید آمد. پیدایش جهش در اتحاد و انسجام ملی، یکی از نتایج اصلی این بیداری ملی بود. دانستن قدر امنیت و ولایت از دیگر نتایج این بیداری است. مردم ایران یک بار دیگر در این معرکه بزرگ، جوهره و ماهیت ارزشمند و بی‌نظیر خود را به نمایش گذاشتند و ناظران جهانی را به نوعی شگفت‌زده کردند و مگر بزرگ‌ترین درس کربلا و عاشورا چیزی جز بیداری و حضور به موقع و فعالانه در میدان است؟

بُعد سوم قابل توجه در این ماجرا، ترکیب و تبلور مظلومیت و حماسه بود. همان چیزی که در کربلا اوج آن رخ داد. در ایران عاشورایی نیز، اگر چه مظلومیت‌های فراوانی - از شهادت کودکان و زنان مظلوم گرفته تا صحنه دلخراش حمله به مردم پشت چراغ قرمز در تخریش - رخ داد اما به موازات آن حماسه‌های بزرگی نیز آفریده شد. شجاعت و رشادت مدافعان وطن در برابر متجاوز و همچنین شکستن دفاع چندین لایه دشمن صهیونیستی و وارد آوردن ضربات دردناکی که

آن را مجبور به تجدید نظر در محاسبات خود کرد، از جمله جلوه‌های این حماسه بود.

هم آن شهادت‌های دردناک، عاشورایی بود و خون پاک شهدا باعث رسوایی ماهیت یزیدیان زمان شد و هم ایستادگی جانانه ملت ایران در برابر دشمن غدار، عزت و افتخاری حسینی آفرید که نتایج و آثار آن در آینده بیشتر روشن و دیده خواهد شد.»

کربلایی دیگر در بهشت زهرا

حجت الاسلام سید هادی حسینی یک طلبه جوان و جهادی است که از دیر باز با دوستانش در بهشت زهرا ایستگاه صلاتی داشتند و خدمت‌رسانی مردم را انجام می‌دادند ولی بعد از آغاز تجاوز اسرائیل، گروه‌هایی از طلبه‌ها به آنها اضافه شدند و یک تیم بیست، سی نفره شدند و در قطعه 42 که شهدای حملات اسرائیل دفن می‌شدند، خدمتگزاری خانواده‌های شهدا و این آبدان مطهر شهدا را انجام می‌دادند. از روز دوم، سوم تدفین این شهدای مظلوم، به خدمتگزاری پرداختند. برخی خدمات این طلاب جهادی در قطعه 42 چنین است: خواندن نماز شهدا، تلقین، دلداری دادن به خانواده‌های شهدا، روضه، برنامه، روحیه دادن، امیدآفرینی، شست و شوی مزار شهدا، ایستگاه صلواتی و...

حجت الاسلام سید هادی حسینی در روزهای تاسوعا و عاشورا و بعد از آن، در رسانه ملی حضور یافت و در برنامه‌های زنده در سطحی گسترده در مورد مظلومیت و ویژگی‌های شهدای جنگ 12 روزه و روحیه اعلای خانواده‌های این

شهدا و جلوه‌های کربلایی رخ داده در قطعه 42 روشننگری مفصل و کم‌نظیری انجام داد که بخش‌هایی از آنها را نقل می‌کنیم.

قطعه 42 بهشت زهرا، بهشت آبادی در ایران

گزیده و خلاصه‌ای از سخنان حجت الاسلام سید هادی حسینی در برنامه کوی محبت شبکه 2 در روز تاسوعا (شنبه 14 تیر 1404) چنین است:

قطعه 42 بهشت زهرا، روبری یادمان شهدای 72 تن، قبلاً یک بیابان خالی بود؛ الان اختصاص پیدا کرده به شهدای حملات تروریستی و یک بهشت آبادی برای خودش شده. ما از جنین 8 ماهه داخل شکم مادر داریم، از رایان قاسمیان 2 ماهه داریم تا فاطمه کاوه‌منش 78 ساله. من با خودم در این ایامی که در تدفین شهدا بودیم و این پیکرها را می‌دیدیم، با خودم فکر می‌کردم تا حالا در تاریخ جمهوری اسلامی تابوت 2 ماهه نساخته بودیم، تابوت جنین نساخته بودیم.

خونهای به ناحق ریخته، دامان یهود و صهیونیست را خواهد گرفت

اعتقاد من، روز تاسوعا این است: ما انواع و اقسام شهدایی که داریم، قطعاً خون به ناحق ریخته اینها، دامان یهود و صهیونیست را خواهد گرفت.

ما شهید طلبه داریم، شهید مداح داریم، پاسدار داریم، مردم داریم، بنا داریم، رفته بود یک جا کارگری کنه، ساختمان را زدند.

تداعیِ خاطرات کربلا

چندتا شهید واقعاً ما را سوزاندند و واقعاً تداعی کردند برای ما خاطرات کربلا را. یکی اش رایان قاسمیان 2 ماهه. رایان 2 ماهه که عکس‌اش در فضای

مجازی هم خیلی پخش شد، پیش مادرش سوخت. برادرِ کیان که الان 50 در صد سوختگی دارد، در بیمارستانه و پدرش هم شهید شده.

ما روضه حضرت علی اصغر را خیلی شنیده بودیم و می گویند حضرت علی اصغر روی سینه حضرت سیدالشهدا دفن شده. ما در بهشت زهرا این را دیدیم. وقتی این پیکر را 2 ماهه رفت بالا، اون مداح عزیز هم روضه حضرت علی اصغر را خواند، من می دیدم که این [شهید] در بغل مادرش خانم رسولی دفن شد، انگار دارد شیر می خورد از مادرش و این لحدها که گذاشته می شد، آدم می گفت سند جنایت صهیونیست [است].

ما شهیدی داشتیم، روز تاسوعاست، یک مشت گرده کرده ازش آوردند، سوخته بود، گفتند این را به پیکرش ملحق کنید.

یک شهیدی [هم] وقتی بچه ها می خواستند کارهایش را انجام دهند، دیدند از قضا دو تا بازوهایش قلم شده. همان موقع پرچم حرم حضرت ابوالفضل آمد و تبرک شد و فهمیدیم که تاسوعای حضرت ابوالفضل چطوره. ما خیلی مدیونِ این خون به ناحق ریخته هستیم.

ما خانواده ای داشتیم، هفت نفر همه با هم شهید شدند. خانواده دانشمند ساداتی ارمکی که سه تا بچه داشت. آن شب مهمان پدر بزرگ، مادر بزرگ شان بودند. فاطمه 10 ساله، ریحانه 10 ساله، سید علی 4 ساله. خیلی جانشوز بود برای ما که از پیکر اینها تقریباً یک نصفه آمد، بعضیها دست و پا آمد، کامل نبود پیکر اینها و این نوع چینش قبر را ما ندیده بودیم. پدر بزرگ، مادر بزرگ داخل یک قبر، سه

تا بچه داخل یک قبر و پدر و مادر [داخل یک قبر]. من خودم تلقین این دانشمند عزیز را خواندم. یک قیامت کربلایی بود آنجا.

من عرضم این است، این انواع و اقسام شهیدها هر کدام به هر حال یک نقطه عطف زندگی داشتند که خدا روی آن نقطه عطف دست گذاشت و شهید کرد.

قبر سه طبقه خانوادگی شهدایی

یک خانواده‌ای را آوردند، خانواده حاجی میری. یک دختر بچه این خانواده دارد، تارا. تازه داشت آماده می‌شد مسابقات کشوری ژیمناستیک شرکت کند. بدن اینقدر سوخته بود، بچه‌هایی که کمک می‌کردند تدفین کنند، اصلاً خجالت‌زده بودند که ماها زنده ایم. این دختر بچه، تارای حاجی میری، هم مادرش شهید شد، خانم زهرا، هم پدرش حاج ابراهیم که از جانبازان جنگ بود. فکر می‌کنم در تاریخ گلزار شهدا، قبر سه طبقه خانوادگی شهدایی نداریم. ولی الان شما می‌بینید یک خانواده سه تایی [داریم].

یک خانوم دکتری آوردند، خانوم دکتر ناهید انصاری. خانوم دکتر تمام، خواهرشان هم دکتر بود. خانواده کاملاً علمی. ظاهراً یکی از اقوامشان، داد می‌زد: این خانوم مگه اسلحه دستش بود؟ این خانوم مگه چیکار می‌کرد؟ من رفتم سر مزارش به پدرش تسلیت بگم. به من گفت: این دخترم بهشت بود و فرشته بود. در بین بچه‌هایم این یک بود. می‌گفت: من می‌دانستم در مطبش خلیها را رایگان ویزیت می‌کرد، حتی نزدیکانش نمی‌دانستند.

شهدایی از بین خدمتگزاران گلزار شهدا

ما شهید داشتیم، شهید تقوی و شهید اهری نژاد، خیلی جالبه، اینها در معراج کمک می کردند. این چند روزه این دو تا شهید بودند.

یک پدر شهید، شهید کشانی، وقتی می خواستند پیکرش را بیاورند، داد می زد در معراج شهدا. می گفت: پسرم اگر پیراهن داشت من میشناختمش، اگر انگشتر داشت من می شناختمش. هیچ چی از این بچه نمانده بود. شهید اهری نژاد کنار این پدر بود و این پدر را دلداری می داد. این مداح می گفت: من رو کردم به این جوان که نمی شناختمش، به این جوان گفتم دیدی باباش چه روضه مکشوفه کربلا خواند. گفت حتی اگر پسرم انگشتر داشت من می شناختمش، حتی اگر یک پیراهن داشت می شناختمش. آخر از آزمایش دی ان ای شناختنش. کنار این پدر شهید کشانی کی بود؟ شهید اهری نژاد. سه روز بعد از این واقعه، خودش و دوستش شهید تقوی شهید می شوند. یعنی می خواهم بگویم حتی خدا از بین خدمتگزاران گلزار شهدا هم شهید انتخاب کرد.

سند جنایت اسرائیل

یک خانواده یاد کنم، شهیده خانوم ایزدی. سه تا بچه هایش شهید شدند. بچه اش در بغلش شیر می خورد، محمد علی بهمن آبادی. این بچه در بغل مادرش سوخت. نتوانستند این بچه را از بغل مادرش جدا کنند و در مزار هم که دفن کردند با مادرش دفن کردند. محمد علی بهمن آبادی دو تا خواهر هم داشت که دو تا خواهرهایشم باهاش دفن شدند. خیلی برای من جالب بود که چطور می شود

خداوند متعال تقدیر را طوری رقم می‌زند که این بچه در بغل مادرش در حال شیر خوردن می‌سوزد، چون ما جزو سخت‌ترین لحظاتی که برای انسان بخواهد اتفاق بیفتد سوختن است و این سوخت در بغل مادرش، در کفن و دفنش هم در بغل مادرش [بود]. همان طوری که داشت شیر می‌خورد سنگ‌های لحد را گذاشتند و درون قبر رفت.

سند جنایت اسرائیل اینهاست. آنهایی که می‌گفتند ما فقط با نظامیها کار داریم، اینها چه گناهی کردند: «بای ذنب قتل». اینها چرا کشته شدند؟ اینها قرار بود آینده‌ساز باشند، اینها قرار بود تحصیلات داشته باشند، اینها قرار بود افتخار آفرین باشند.

اینها زیارت عاشورا را با عمل اثبات کردند

اینها زیارت عاشورا را با عمل اثبات کردند. ما یک عمری گفتیم «بابی انت و امی»، پدر و مادرم فدایت، اینها خانوادگی جان‌شان را هدیه راه سیدالشهدا کردند و خانوادگی شهید شدند.

این شهدایی که این چند روزه می‌آمدند، واقعاً یک مظلومیت غربتی داشتند. من می‌خواهم خواهش کنم بینندگان عزیز یک سری به قطعه 42 بهشت زهرا بزنند. روزهای اول که ما رفتیم برای آنجا کمک بدهیم و خدمتگزار باشیم، دیدیم قشنگ مثل اربعین حضرت سیدالشهدا که حضرت زینب آمد، هر کسی کنار یک قبر نشسته بود با شهید عزیزش وداع می‌کرد، این خانواده‌ها می‌نشستند کنار این خاکها.

یک پدر شهیدی، دستش را بوسیدم. پیشانی اش را بوسیدم. گفتم: حاج آقا من تسلیت می گویم. ما نوکر و خدمتگزار شمایم. گفت: نه پسر من برای انقلاب رفت. خدا حفظ کند مردم را. خدا حفظ کند شماها را. این قدر این پیرمرد 70، 80 ساله با استقامت محکم ایستاده بود، سر همان لحظه ای که پیکر شهیدش دفن شد. ما خیلی خادمان حرم حضرت امام رضا داریم شهید شدند. خیلیها ارادتمند بودند و واقعاً سر این پیکرها ذکر امام حسین یک غوغایی به پا می کرد. ما یک شهیدی داریم، شهید میلاد نماینده. پیکرش هنوز پیدا نشده. [پیکر شهید میلاد نماینده، بعدها شناسایی و خاکسپاری گردید.] من روز اولی که رفتم بهشت زهرا، به این شهید عزیز پیامک دادم. گفتم: آقا میلاد می آیی کمک اینجا، یک ذره کار سنگینه. گفت: آقا سید ما را نگه داشتند سر کار، ولی هر وقت بتوانم می آیم. دو روز بعد شهید شد و هنوزم که هنوزه یک کارت ملی فقط ازش پیدا کردند.

این فصل مشترک [بین شهدای اخیر]، یا خدمت به اهل بیت یا خدمت به نوکرهای اهل بیت.

عرض کردم ما خانوم دکتر داشتیم ویزیت رایگان انجام می داد؛ سرباز داشتیم. فصل مشترک اینها خدمت و وقتی خدمت انجام می شود، همان طوری که حاج قاسم عزیز فرمود شما باید شهید زندگی کنی [تا شهید بشوی].

یک شهیدی آوردند، شهید مهدی پور. یک جوان سربازی بود. من رفتم تدفینش کنم داخل قبر. خواهرش کاملاً سفید پوشیده بود، یک مانتوی بلند سفید،

یک سربند «السلام علیک یا فاطمه الزهرا» روی سرش بود. بعد به من می گفت: آقا سید، خیلی برادر من را کمک کن تربت برایش ریختی. من اصلاً عزادار نیستم. یک دسته گل آورده بود سر مزارش و من وقتی کفن این سرباز شهید را باز کردم، انگار آرام آرمیده، خوابیده کامل. صورتش را روی خاک گذاشتیم. صورت انگار با یک اطمینانی، «تطمئن قلبی» واقعاً اینجا آرمیده بود.

صبوری شگفت‌انگیز دختر 8 ساله شهید

یک شهیدی داریم، شهید لاجوردی. دو تا دختر دارد، ریحانه خانوم و نورا خانوم. از خادمان هیأت ریحانه الحسین، برادر عزیز آقا سید مجید آقای بنی فاطمه هم هست. وقتی این ریحانه خانوم، آقا سید مجید آقای بنی فاطمه می گوید من بهش تسلیت می گویم، می گوید: تبریک بگو [تصاویر این ماجرا منتشر شده و بسیار هم در فضای مجازی پربازدید گردیده است]. من در بهشت زهرا رفتم این نورا خانوم [نوزاده چند ماهه شهید لاجوردی] را دستش را بوسیدم. خواهر بزرگش را هم دیدم، ریحانه. با استقامت و ایستاده بود. خدا چه صبری به این دختر 8 ساله داد. واقعاً یک درسی به ماها داد.

شهادی مظلوم

خلاصه و گزیده‌ای از صحبت‌های حجت الاسلام سید هادی حسینی در قطعه 42 بهشت زهرا که تصاویر ضبط شده آن در برنامه کوی محبت روز تاسوعا پخش شد (ظاهراً تصاویر زمانی ضبط شده‌اند که هنوز جنگ در جریان بوده است):

من سید هادی حسینی هستم. اینجا قطعه 42، قطعه‌ای که اختصاص پیدا کرده به شهدای حملات تروریستی رژیم صهیونیستی.

من احساس می‌کنم این خانواده‌های شهدا، خانواده‌های شهدای مظلومی هستند؛ چون آن چنان تشییع ندارند، آن چنان مراسمی ندارند.

حال و هوای کربلای حضرت علی‌اصغری

دیروز رایان 2 ماهه [شهید رایان قاسمیان] دفن شد. نوزاد 2 ماهه‌ای که عکس‌اش خیلی دیده شد. ماسک روی صورتش بود. تمام بدنش سوخته شد. یک حال و هوای کربلای حضرت علی‌اصغری دیروز اینجا بود. یعنی خود کسانی که اینجا دست‌اندرکار بودند، در فضای کربلایی حاکم، بدن این نوزاد 2 ماهه را در دست گرفتند و واقعاً حال و هوای خیلی خاصی بود.

همه زیر بیرق ایران اسلامی متحد شدند

ما بین خانواده‌های شهدا، خیلی خانواده‌های شهدای خاصی داریم. مثلاً خانواده‌های شهدایی که شاید به ظاهر اصلاً مذهبی نباشند. به ظاهر، به دید ما، بگوییم این چه تیپه، این چه قیافه‌ایه، ولی همه نوع گروه‌ها الان زیر پرچم اسلام و ایران جمع شدند و همه متحد شدند. واقعاً همه الان زیر بیرق ایران اسلامی متحد شدند.

دیروز رفتیم خدمت یکی از خانواده‌های شهدا، همین جا که پیکر فرزندشان دفن شد بود. با بهت و ناراحتی خیلی شدیدی می‌گفت: من بچه‌ام را از دست دادم

ولی خدا شماها را حفظ کند، این مردم را حفظ کند که بتوانیم ان شاء الله این پرچم را به دست امام زمان بدهیم.

بای ذنب قتلت

خلاصه و گزیده‌ای از سخنان حجت الاسلام سید هادی حسینی در برنامه کوی محبت شبکه 2 در روز عاشورا (یکشنبه 15 تیر 1404):

نوجوان 11 ساله شهید سهیل کتولی، عکس‌اش در معراج شهدا خیلی دیده شد در فضاهاى مجازى. صورت جای ترکش بود یا زیر آوار خیلی لطمه دیده بود. خواهر این شهید با پدرش منزل نبودند. یعنی سهیل عزیز با مادرش منزل بودند که شهید شدند. حلما خانوم، خواهرش یک نقاشی کشیده که این را بالای سر مزارش هم زدند که خودش و پدرش را کشیده، بعد مادر شهیده‌اش و برادر سهیل را کشیده که اینها هم‌رزماند و دارند می‌جنگند و ما بیرون از خانه‌ایم، خبر نداریم که چه خبره. این نقاشیه خیلی دل آدم را سوزاند. پدرش در معراج الشهداء خیلی بی‌تابی می‌کرد. اصلاً نمی‌دانست چه کار کند وقتی صورت این نوجوان 11 ساله را دید و بی‌تابی کرد.

«بای ذنب قتلت». اینها به چه جرمی [کشته شدند].

شهیدی که جانباز مدافع حرم و رفیق حاج قاسم بود

به شهید مهدی نعمتی عزیز برسیم. مقدمه عرض بکنم که شهید نعمتی عزیز رفیق تهیه‌کننده برنامه آقای کاردان هم هست. خیلی رفاقت دیرینه دارند. من هم به واسطه آقای کاردان با شهید نعمتی عزیز آشنا شدم. چندین سفر اربعین خدمت‌شان

بودم. در سوریه جانباز مدافع حرم بودند. با شهید مصطفی صدرزاده که روز تاسوعا، دیروز، شهادت‌شان بود خیلی رفیق بودند. یکی از دوستان، قبل برنامه به من می‌گفت: با شهید صدرزاده قول داده بودند که هر کی زودتر شهید شد، شفاعت دیگری را بکند. یک فیلمی در فضای مجازی خیلی دیده شد. فیلم آقای اصغر که حاج قاسم در ماشین نشسته، می‌گوید: آقای اصغر زشته، من را از چهار تا گلوله می‌ترسانی؟ هی شهید اصغر پاشاپور عزیز می‌خواهد جان حاج قاسم حفظ بشود، نمی‌گذارد حاج قاسم جلو برود. دو تا قبل از شهید اصغر پاشاپور، شهید نعمتی عزیز ایستاده که می‌آید جلو، با حاج قاسم سلام، علیک می‌کند. حاج قاسم می‌گوید: هنوز تو زنده‌ای؟ یعنی حاج قاسم شهید ما هم تصور نمی‌کرد شهید نعمتی در آن بحبوحه‌های جنگ هنوز زنده باشد چون ایشان مدافع حرم بود، جانباز مدافع حرم بود. خیلی کار راه‌انداز بود. سردار رادان که منزل این شهید تشریف برده بودند، مجری عزیز از ایشان سؤال کرد: چه تصویری از شهید نعمتی در ذهن‌تان است؟ سردار رادان گفت: ما هر دفعه ایشان را دیدیم، می‌خندید. حقیقتاً هم این طوری بود. هر دفعه ما می‌دیدیم بشاشیت در چهره ایشان بود. کار راه‌اندازی بود.

روز عاشورا هم هست. یک شهیدی ما داشتیم صورتش خیلی مشخص نبود. دو، سه نفر از اقوام‌شان آمدند معراج شهدا. چون می‌دانید پیکر که در معراج، بعضی از پدر، مادرها اصرار دارند آن دست و پای بریده و قطع شده را هم ببینند. خیلی اصرار دارند. حتی استخوان هم می‌آید، می‌گویند ما ببینیم. یک عزیزی از

شهیدان را آوردند. کسی نمی‌توانست تشخیص بدهد این عزیز را، خواهرش گفت: من می‌روم. خواهرش آمد و آن خانومهای عزیزی که آنجا خدمتگزاری می‌کردند، وقتی باز کردند آن کاور را، خواهرش فریاد زد: من شناختم. از کجا شناخت؟ از زیر گلایش. وقتی این خواهر رفت خبر شناسایی را به مادرش بدهد، دوستان معراج گفتند: خوب مادرش را هم بیاورید. خواهرش گفت: نه، ابداً. من همین یک مادر را دارم. اگر این مادر، این چهره را ببیند سخته می‌کند.

باز من گریز می‌زنم به کربلای معلی که کاش حضرت زهرا (سلام الله علیها) در گودال قتلگاه نبود.

ما یک نقلی داریم، حضرت آیت الله حق شناس مثل امروز صبحی به دوستان طلبه گفتند: عاشورا را به من نشان دادند. چشمهای ایشان کاسه خون بود. از خواب بلند شد. گفتند: حاج آقا، کجای کربلا را به شما نشان دادند؟ گفتند: از تل زینیه تا گودال قتلگاه. گفتند: حاج آقا، گودال را هم شما دیدید؟ گفتند: نه، فقط گودال قتلگاه را امام زمان می‌تواند ببیند. اصلاً قابلیت ندارد انسان بخواند گودال قتلگاه را ببیند.

روز عاشورا است، یاد کنیم از این شهیدانی که سوختند، بدنهایشان تکه تکه شد و کوچک و بزرگ هم ندارد، همه در راه اسلام زیر یک پرچم واحد مثل دیشبی که حضرت آقا می‌فرماید به حاج محمود عزیز که آقا «ای ایران» را بخوان، واقعاً این «ای ایران» را این شهیدان ما عمل کردند. واقعاً پای پرچم ایران ایستادند. پای روضه‌ها هم عمل کردند.

ما وقتی تابوت این بچه‌ها را می‌آوردند، وقتی رایان قاسمیان را روی دست گرفتند، من یاد این سرود «سلام فرمانده» افتادم که می‌گوید: نبین قدم کوچیکه، پاش بیفته من برات قیام می‌کنم. حقیقتاً بچه‌های نوزاد، دو ساله، چهار ساله، شش ساله، یک قیامی کردند برای حضرت سیدالشهدا. چون ما در کربلا، بزرگ‌ترها به ما یاد دادند دم مظلوم امام حسین یعنی حضرت علی‌اصغر. ما حضرت علی‌اصغر را روی دست گرفتیم. عزیزهای خودمان بودند، نه فقط عزیز یک خانواده بودند. جوان بود، کودک بود و اینها دفن می‌شدند و قیام می‌کردند.

خانواده شهید 7 نفره

من که در این صحنه‌ها خیلی سوختم. همین چند روز پیش که خانواده دانشمند عزیز ساداتی را تشییع کردند، خانواده 7 نفره را آوردند. هفت نفرشان قطعه 42 هستند: پدر بزرگ، مادر بزرگ، سه تا بچه‌ها، پدر و مادر هم که دانشمند بودند. من خودم تلقین‌شان را خواندم. من خیلی سوختم [در تشییع‌ها و خاک‌سپاری‌های مختلف] ولی یک جا واقعاً ذوب شدم، آب شدم. وقتی می‌خواستم این بچه‌ها را داخل مزار بگذارند، یکی از اقوام‌شان می‌گفت: حاج آقا از این هانیه سادات، نصفه بدنش آمده. به بچه‌های گلزار گفتیم رو دفن کنید هانیه را که ما اگر بعدها از زیر آوار پیکر دیگری پیدا کردیم ملحق کنیم به این بدن. سید علی عزیز، آن بچه 4 ساله را وقتی تابوتش را بردند، همه بچه‌های بهشت زهرا گریه می‌کردند. همه زار می‌زدند که این چه گناهی کرده، بچه 4 ساله. سه‌تای‌شان

هم کنار هم و چه خوش عاقبت شدند اینها. ملحق شدند به دخترهای امام حسین، ملحق شدند به پسرهای امام حسین.

ما در این مدتی که برای تلقین و تدفین می رفتیم، خیلی از پیکرها را اجازه نمی دادند. خیلی از پیکرها را می گفتند مادرش نبیند، خیلی از پیکرها را می گفتند خواهرش نبیند. باز چون روز عاشورا است یاد حضرت سیدالشهدا می افتیم، می گوئیم: کاش یکی هم بود جلوی چشم حضرت زینب را می گرفت. کاش یکی هم بود جلوی چشم دخترهای امام حسین را می گرفت؛ آن صحنه گودال قتلگاه را نمی دیدند. این سید علی و هانیه و فاطمه، خانواده شهید ساداتی، خیلی ما را سوزاندند و اصلاً پیکری داشت خیلی کوچک. بعضی از دوستان در فضای مجازی نوشتند: می سوزیم بر آن پیکرهایی که یک نفره تشییع می شود، اصلاً نیازی ندارد 4 نفر، 4 گوشه تابوت را بگیرند. یک نفره شما جابجا می کنی و حمل می کنی و آخرین نکته ای که راجع به این خانواده عزیز بگوئیم، هم کلاسی های این دخترها بودند. بعضی از این هم کلاسی های فاطمه و هانیه می گفتند: ما با هم قرار گذاشتیم شهید بشویم، تو خیلی جلوتر از ما رفتی. ما متوجه نبودیم که تو چقدر در عرش الهی اجر و قرب داشتی که خدا این طوری تو را ببرد، پیکرت کامل پیدا نشود، مثل شهدای ما که بعضی های شان آرزو داشتند، می گفتند هیچ چی از ما برنگردد و واقعاً مثل امام حسین، اینها پیکرهای شان اربابا بود.

نه فقط عزیز آن خانواده، بلکه عزیز یک ملتی داخل این مزارها گذاشته شد. الانم یک بهشت آبادیه قطعه 42 و من مجدد خواهش می کنم عزیزان سر بزنند.

شهید تازه داماد

شهید باروتچی عزیز، 30 خرداد 1404 عروسیش بود. کت و شلوار دامادی‌اش را هم گرفته بود، آماده بود. به خاطر این اوضاع و احوال جنگ، عقب انداخته بود و این عقب افتادنش سرنوشتش این بود که شهید شود. مادرش روز تدفین می‌گفت: همه‌تان باید بیایید. این غذا، غذای عزانست، غذای عروسیه ابوالفضل منه.

و محسن برکان، یاد کنم از این شهید عزیز هم که خیلی از شهدای مدافع حرم را خودش با دستهایش خاک کرد. امیر علی امینی عزیز، 12 ساله تکواندوکار، مربی‌اش از دوستان خود ما بود. می‌گفت: آماده می‌شد، فرداش می‌خواست برود مسابقه.

روضه‌های ملموسِ کربلا

همه اینها را که کنار همدیگر آدم می‌گذارد، آن مظلومیت را حس می‌کند. ما روضه‌ها را شنیدیم ولی در این قطعه 42 برای ما ملموسه و مشهوده. ان شاء الله خدا شفاعت اینها را شامل حال ما بکند، دستگیر ما باشند ان شاء الله.

مظلوم مظلوم مظلوم

خلاصه و منتخبی از سخنان حجت الاسلام سید هادی حسینی در برنامه زمانه شبکه دو (دوشنبه 16 تیر 1404):

خانواده‌های شهدا که می‌آمدند، آبدان مطهر شهدا که می‌آمدند، پیکرهای مختلف که می‌آمدند، همه‌شان آدم را واقعاً می‌سوزاندند و واقعاً داغ خیلی سختی بود. من دو، سه جا واقعاً تنم لرزید. با اینکه هیچ نسبت فامیلی و نسبّی نداشتم با آن خانواده، ولی احساس کردم قسمتی از وجودم را دارم در خاک می‌گذارند. یکی پیکر رایان قاسمیان 2 ماهه بود. ما خودمان هم منبر می‌رویم، روضه می‌خوانیم، حضرت علی‌اصغر می‌خوانیم و سالهاست از طول تاریخ به ما رسیده که حضرت علی‌اصغر روی سینه حضرت اباعبدالله دفن شده‌اند.

[تابوت رایان قاسمیان]، فکر می‌کنم جزو معدود تابوت‌هایی در تاریخ جمهوری اسلامی به این اندازه، به این ابعاد، به این پرچم کوچکی [بود]. وقتی آن عزیز از دوستان بهشت زهرا، این تابوت را روی دست گرفت، واقعاً یک فضای حضرت علی‌اصغری در کربلا بود. اشک همه را درآورد و خیلی جانسوزتر از اون، این بود که روی سینه مادرش دفن شد؛ مثل یک بچه که دارد از مادرش شیر می‌خورد.

و همچنین سید علی ساداتی عزیز، شهید 4 ساله از خانواده محترم ساداتی. وقتی این تابوت روی دست رفت، همه گریه می‌کردند. اصلاً اشک که بود از این چشمها می‌ریخت و واقعاً من سوختم و همه‌اش هم در ذهنم گریزهای کربلا می‌آمد.

این خونهای به ناحق ریخته این کودکان قطعاً دامن یهود را خواهد گرفت، قطعاً ریشه اینها را می‌کند؛ چون اینها واقعاً مظلوم هستند. علما به ما یاد دادند «بِدَم

مظلوم» در کربلا یعنی علی اصغر. رایان قاسمیان، سید علی ساداتی، محمد علی بهمن آبادی، خانواده محترم سرکار خانم ایزدی که شهید شدند و 3 فرزندشان؛ اینها واقعاً آدم را تکان داد. شاید غمی بالاتر از این نباشد در قطعه 42 گلزار شهدا. من وقتی این تابوتها می رود بالا یاد این سرود «سلام فرمانده» می افتم که می گوید: نبین قدم کوچیکه، اگه پاش بیفته برات قیام می کنم. این قیام دیگر. وقتی می گیریم تابوت را بالا، این بچه روی دست گرفته بشه، یاد کربلا آدم می افتد که امام حسین، علی اصغر را روی دست گرفت.

اینها چه گناهی دارند؟ اینها قرار بود برای کشور افتخار بشوند. شما به ناحق اینها را گرفتید، با مظلومیت تمام. نه حق دفاعی داشتند از خودشان. خدا لعنت کند صهیونیستها را که بارها به دروغ اعلام کردند ما با نظامیها کار داریم. اینها کدامشان نظامی اند. کاش می شد در قاب تصویر همه این عکسها را داشت و به عالم نشان می داد که اینها مظلوم مظلوم اند.

کربلایی دیگر

ما قلب مان در قطعه 42 است، عشق مان در قطعه 42 است. قطعه 42 یک بیابانی بود قبلاً، کسی دفن نبود داخلش، بهشت آبادی شده. اصلاً شب عاشورا، شب تاسوعا، روزهای محرم که ما آنجا بودیم، برای خودش کربلایی بود. من بزرگ ترین درسی که گرفتم روحیه استقامت، «ما رایت الا جمیلای» حضرت زینب بود. متعدد پدر و مادر و خواهر شهیدی داشتیم که می گفت اصلاً برای چی شما به من می گوید تسلیت؟ تبریک بگویید. ما یک علمدار داشتیم،

یک پرچمدار داشتیم، اینها تسلیت ندارد، تبریک دارد. خواهر یکی از شهدا تمام قد مانتوی سفید پوشیده بود. با یک دسته گل، با یک سربند «یا فاطمه الزهرا»، یک لحظه هم اشک نمی ریخت.

ما درس کربلا را شنیدیم، ولی در قطعه 42 دیدیم.

اسامی چند تا از شهدای روحانی و طلبه که کمتر بهشون پرداخته شده، من نام می برم. شهید بزرگوار، شهید نیازمند که خودشان از فضیلتی حوزه بودند. شهرک شهید چمران، امام جماعت بودند. همسر محترمشان از فضلا و نخبگان حوزه بودند. سه تا فرزند داشتند: فاطمه خانوم، الهام عزیز و علی آقا که همه شان با هم شهید شدند این خانواده عزیز. شهید عباس رشید که فرزند سردار رشید عزیز بود، به رحمت خدا رفتند. شهید احد اقدسی که یک محدثه خانوم 13 ساله داشت، یک محمدرضای 10 ساله داشت، همراهش شهید شدند و طلبه بزرگوار، روحانی بزرگوار، شهید روح الله رحمتی و شهید علی ترکشوند، شهدای طلبه روحانی که در این حوادث اخیر صهیونیستها به درجه رفیع شهادت رسیدند.

ما از ملیت ها هم شهید داشتیم. از کربلا و عراق، مداح عزیز شهید علیرضا وفایی را داشتیم.

از شهید محسن برکان خدمت شما بگویم. شهید عزیز که از خانواده اش به من گفتند: عاشق مدافعان حرم بود و کسی بود که تدفین آبدان مطهر مدافعان حرم را انجام می داد. شهید محسن برکان، وقتی به شهادت رسید، این رفیقاش، همه بچه هیأتی ها آمده بودند، یکی دو ساعت قبل، قبرش را حسینه کردند. دور تا دور

کتیبه امام حسین زدند، کتیبه حضرت ابوالفضل زدند و می گفتند عاشق مدافعان حرم بود و خیلی از مدافعان حرم را خودش دفن کرده بود و وقتی به شهادت رسید، خانواده‌های مدافعان حرم می گفتند ما یتیم شدیم. بهش می گفتند عمو محسن، بهش می گفتند حاج محسن.

از همه اقشار و سلايق و عقیده‌ها شهید داریم

این در تاریخ جمهوری اسلامی بی نظیره، ما از همه اقوام، از همه اقشار، از همه طیف‌ها، از همه سلايق، از همه عقیده‌ها شهید داریم. شاید بعضی از شهدا را بگوییم این به تپش نمی خورد، این به قیافه‌اش نمی خورد، این کجا و شهادت کجا؟

تک به تک شهدا را که ما دست می گذاریم، یک خدمتی داشتند، یک عرض ادبی داشتند، ما خادم حرم حضرت معصومه داشتیم، خادم علی بن موسی الرضا داشتیم، ما خانواده‌ای داشتیم که علاقه‌مند به کار جهادی بودند، علاقه به ارادت اهل بیت داشتند، اشک در خدمت زائرهای امام حسین می ریختند. خاصه می توانم نام ببرم از شهید سردار مهدی نعمتی. این شهید بزرگوار که ما هم باهاش ارتباطی داشتیم، از رفقای ما بود. اربعین خدمت‌شان بودیم. ایشان برای گذرنامه گفته بود هر کس برای گذرنامه اربعین مشکل دارد به من بگوید من برایش رفع کنم. خودش ساعتها وقت می گذاشت برای گذرنامه دوستان. غیر آشناها هم با ایشان تماس می گرفت یا پیامی می داد، کار راه می انداخت. واقعاً کسی بود که اصلاً نمی گذاشت شما به زبان بیابری. با اینکه ایشان مسئولیتی داشت، حتی

کارهای کوچک را به ایشان می‌گفتی با کمال میل، با یک فراغت خیلی خوبی انجام می‌داد، مخصوصاً در راه امام حسین، هر جا خدمت بود، این شهید نعمتی عزیز، سردار بزرگوار، واقعاً پا به کار بود و انجام می‌داد.

تواضع شهید حاجی زاده

سردار امیر علی حاجی زاده، ما یک جلسه خدمت ایشان بودیم از طلاب جهادگر، یک جمعی بودیم. تمام که شد یک طلبه عزیزی گفت که سردار شما شهید زنده‌ای، اگر شهید شدی شفاعت ما را بکن. فیلمش هم هست، در فضای مجازی پخش شد. شهید برگشت گفت: بیاید به همدیگر قول بدهیم. ببینید چه ادب و تواضعی این شهید دارد. با اینکه ما می‌دانستیم ایشان خیلی از ما جلوتره، ما اصلاً به گرد پای این شهدا هم نمی‌رسیم، ولی می‌گفت شفاعت را بیاییم با همدیگر تقسیم کنیم.

بی‌تاب روضه امام حسین و حضرت رقیه

من می‌خواهم یاد کنم از یک شهیدی که واقعاً خدمتگزار بود و خلیلیم خدمات داشت و در راه اهل بیت، در راه امام حسین خدمتگزاری می‌کرد. مادرش می‌گفت: این بی‌تاب روضه امام حسین بود. اسمش را هم می‌برم: شهید سینای سهامی با شهید حاجی زاده بزرگوار به شهادت رسید. فیلمهای این عزیز در روضه‌های حضرت رقیه هست، در فضای مجازی من دیدم. از دوستان خودمان بود. اسم حضرت رقیه می‌بردند، مثل اسفند روی آتش بالا و پایین می‌پرید. همه جا هم خدمت اهل بیت می‌کرد. تو روضه بهش می‌گفتند: آقا سینه بزن، می‌گفت:

چشم. می گفتند: کفش جفت کن، می گفت: چشم. می گفتند: چایی بریز، می گفت: چشم. یک هیأتی هم تأسیس کرده بود، مسئول هیأت بود. واقعاً در روضه امام حسین بی تاب بود. خوب قطعاً امام حسین اینها را انتخاب می کند. یک نقلی از خانواده و دوستان شهید نعمتی شنیدم. ایشان جانباز مدافع حرم بود. هم‌رزم حاج قاسم هم بود. در آن فیلم معروف اصغر پاشاپور هم همراه بود. بهش گفتند: شما شهید زنده‌ای. گفته بود: من یک روز به دست صهیونیست شهید می شوم. خیلی جالبه، این الهامات و از این دست قبیل ما شنیدیم. مادرها می آمدند، پدرها می آمدند، برادر می آمد، می گفت: من را بغل کرد لحظه آخر. گفت: من شهید می شوم. داداش بهش گفته بود: به تیپ تو، قیافه تو نمی خوورد، از این حرفها نزن و رفت شهید شد.

شهدایی که هنوز به دنیا نیامده بودند

ما یک جنین 8 ماهه داشتیم که مادرشان هم از ملیت عزیز افغانستان بودند، خانم شهید فاطمه رسولی. در شکم‌شان بودند که شهید شدند. این نوزاد را درآوردند. خلیم جانسوزه، روی کفنش نوشتند «شهید ناشناس»، چون اسم نداشت. [در قبر] روی پیکر مادرش گذاشتند. آدم اصلاً اینها را می سوزد.

ما یک شهیدی هم داریم باز جنین بود که در راه بودند، ماشین پراید را اسرائیلیها زدند. پدر بزرگش می گفت: من سیسمونی آماده کرده بودم براش، اگه یک هفته، دو هفته می گذشت، من نوه‌ام را می دیدم و آن ملعونها این نوه را گرفتند.

این شهید و این جنین قطعاً دستگیره، چون حضرت آیت الله حق شناس به ما یاد داده، حضرت علی اصغر با اینکه دستهایش کوچیکه، ولی گره‌های بزرگ باز می‌کند. «بدم المظلوم» که ما می‌گوییم، علی اصغر است.

دوستان ما در معراج شهدا خیلی خوش سلیقه بودند، [روی کفن‌های نوزادان] نوشته بودند: «سند جنایت رژیم صهیونیستی»، «کودک بی‌پناه». واقعاً هم پناه غیر پدر و مادر نداشت، هم پدر را شهید کردند، هم مادر را شهید کردند. واقعاً آدم اینها را می‌سوزد.

قطعاً این خونهای یقه صهیونیست و یهود را خواهد گرفت.

من محمد علی بهمن آبادی را هم یاد کنم. محمد علی بهمن آبادی در حین شیر خوردن بغل مادرش به شهادت رسید. نتوانستند این نوزاد را از بدن مادرش جدا کنند، همان طوری غسلش دادند، همان طوری کفن شد، همان طوری دفن شد و روی سینه مادرش دفن شد.

12 آلاله عاشق



شہیدہ سیدہ عائشہ صدیقی صابر



شہید کاشف حسین
سید محمد رضا صدیقی صابر



شہیدہ سیدہ محیا صدیقی صابر



شہیدہ یاس صابر



شہیدہ سلطنت حسین پور



شہید موسیٰ صابر



شہیدہ زہرا صابر



شہید امیر علی چتر شیرین



شہیدہ مہسا احمدی



شہید میلان صابر



شہید حامد صابر



شہید مجتبیٰ محمد پور



شہیدہ روح انگیز فرهنگ مہینی



شہیدہ شہریانو پور رمضان



شہید احمد لطیفی راد

در جنگ تحمیلی 8 ساله، 3 خانواده 6 شهید، 1 خانواده 7 شهید، 1 خانواده 8 شهید و 2 خانواده 9 شهید داشتیم. خانم ستاره سردشت و خانم حلیمه ربیعی اصل، دو مادری هستند که 9 شهید در دفاع مقدس تقدیم کردند و بیشترین شهید از یک خانواده، 9 نفر بود. اما در جنگ 12 روزه، این لکه سیاه و نگین برای رژیم غاصب و تروریست و کودک کش صهیونیستی ثبت شد که این آمار را جا به جا کرد و 12 نفر از یک خانواده را به شهادت رسانید؛ آن هم از یک خانواده سادات و از خانواده و اقوام نزدیک یک دانشمندِ نخبه هسته‌ای.

نگاهی می‌اندازیم به زندگینامه و خدمات ارزشمند و درخشان و انقلابی دکتر سید محمدرضا صدیقی صابر که خورشید تابان و قطب این خانواده شهید 12 نفره هستند و همچنین ابعاد شهادت خانواده صدیقی صابر را بررسی می‌کنیم.

نخبه مؤمن انقلابی

شهید سید محمدرضا صدیقی صابر اهل روستای مذهبی و پرفضای نیاکو بود که تقریباً در سه کیلومتری شهر آستانه اشرفیه قرار دارد. پدر و مادر گرامی اش فقط خواندن و نوشتن بلد بودند؛ اما ایمان و اخلاق شان عمیق بود و زندگی ساده، بی‌آلایش و پر از تقوا داشتند. مادر در سال 1376 و پدر در سال 1400 آسمانی شد. سید محمدرضا از کودکی در تمامی مراسم‌های مذهبی مثل محرم، صفر و ماه رمضان حضور فعال داشت و در کلاس‌های قرآن هم شرکت می‌کرد.

از دیر باز، بیشتر روحیات و اخلاقیات مذهبی جوانان آستانه اشرفیه به دلیل وجود آستان مقدس سلطان سید جلال‌الدین اشرف در آستانه اشرفیه است و

مذهبی بودن آستانه اشرفیه در اخلاق و رفتارشان تأثیر فراوان می گذارد. سید محمدرضا نیز در چنین شرایطی رشد کرد.

شهید صدیقی، فردی مهربان، بااخلاق، متدین و اعتقادی بود.

بسیار درس خوان بود و لیسانس را در دانشگاه اصفهان و فوق لیسانس را در دانشگاه تربیت مدرس گرفت. در هر مقطعی جزو دو نفر برتر بود؛ حتی در مقطع دکتری دانشگاه صنعتی امیرکبیر نیز جزو ظرفیت محدود نخبه ها بود.

این شهید گرانقدر پژوهشگری نمونه و الگوی تمام عیاری برای دانشجویانش بود. وی یک مؤمن واقعی و یک متعهد و متخصص در حوزه کاری اش بود که تخصص و مدیریتش زبانزد عام و خاص بود.

در دانشگاه هایی که تدریس می کرد، منش استادی منحصر بفردی داشت.

شهید صدیقی صابر یک نخبه مؤمن انقلابی و از دانشمندان و چهره های پژوهشی برجسته کشور است.

سید محمدرضا معتقد بود: کار باید فقط و فقط برای رضای خدا باشد و می گفت: مؤمن شیعه باید هوشیار و بیدار حرکت کند و بصیرتش هوشمندانه باشد.

یک جمله معروف داشت و همواره به دیگران گوشزد می کرد که باید به گونه ای رفتار و زندگی کنیم که هنگام آخرت شرمند نباشیم.

نماز و قرائت قرآن را با آرامش کامل انجام می داد و در همه چیز دقت داشت. در فرایض و واجبات و مستحبات دینی به دقت عمل می کرد.

همیشه می گفت: راه ما، از راه امام حسین (ع) جدا نیست.

از نظر مذهبی فعال بود و در هیأت سیاه‌زنی حضور پررنگ داشت.
رعایت حق‌الناس و بیت‌المال برایش خط قرمز بود.
انسانی بسیار خاکی و فروتنی بود. بسیار افتاده و مردمی بود و کسی نمی‌دانست
که این شهید بزرگوار پژوهشگر و استاد دانشگاه است.
ساده‌زیست بود و با همان سمند مدل 88 تا آخرین روز زندگی کرد و آن را
تغییر نداد.

زیست ساده و توأم با فروتنی بسیار، از شهید دانشمند صدیقی صابر، فردی
ساخته بود که حتی همسایگان و نزدیک‌ترین بستگانش تا پس از شهادت
نمی‌دانستند که دارای چه جایگاه حساس و مهمی در کشور است.

اهل کارهای خیر بود، آن هم از نوع گمنامانه‌اش. دوستان و حتی بستگانش
هم از اقدامات خیرخواهانه‌اش بی‌خبر بودند و هنگامی که شهید شد، تازه متوجه
شدند که چند فرزند را تحت پوشش قرار داده است و هر روز که از شهادتش
می‌گذرد، بیشتر با ابعاد شخصیتی و خصوصیات نیکویش آشنا می‌شوند.

همیشه لبخند خاصی داشت و این لبخند محبت‌آمیز در اوج عصبانیت هم
همراهش بود. نوع بیان و رفتارش به گونه‌ای بود که آرامش را به دیگران منتقل
می‌کرد. نگاه، صدا و بیانش آرام‌بخش بود.

انسانی علمی و کم‌حرف بود، اما بسیار اهل عمل. در امور علمی، دانشگاهی
و پژوهشی بسیار فعال بود. مقالات، کتاب‌ها و طرح‌های تحقیقاتی‌اش همچنان در

دانشگاه‌هایی نظیر امیرکبیر، مالک‌اشتر، دانشگاه شاهین‌شهر اصفهان و دیگر مراکز علمی موجود و قابل مطالعه و بهره‌برداری برای دانشجویان و عموم مردم است.

سایت شهرآرا نیوز نوشت:

«او متخصص «انفجارهای سمپاتیک» است؛ حوزه‌ای که فقط افراد انگشت‌شماری از فیزیک‌دانان ایرانی در آن دانش عملی و کاربردی دارند.

محمدرضا، دانش‌آموخته دانشگاه‌های داخلی و دارای چندین ثبت اختراع در صنایع حساس دفاعی کشور است.

از اعضای تیم تحقیقاتی «شهید کریمی» است، گروهی ویژه در وزارت دفاع که با هدف پیشبرد دانش انفجار کنترل‌شده فعالیت می‌کنند. سال‌ها هدف تحریم‌های آمریکا و اروپا بود.»

در اردیبهشت 1404، وزارت خزانه‌داری آمریکا، نام وی را در فهرست تحریم‌ها قرار داد که نشان‌دهنده حساسیت و اهمیت فعالیت‌های علمی‌اش در حوزه فناوری‌های استراتژیک کشور بود.

شهید صدیقی در پروژه تهیه واکسن فخرآ که تنها واکسن کاملاً ایرانی بود، 10، 12 روز به خانه نیامد. خود و خانواده‌اش ابتدا واکسن را تزریق کردند.

یکی از دانشجویانش گفته است که برای مشکل استخراج مس، دکتر صدیقی با روشی نوین و کامل راهنمایی کرد و من مدیون ایشان هستم.

پیشنهادهای زیادی از شرکت‌های خودروسازی و سایر صنایع داشت اما همیشه می‌گفت علمی که یاد گرفته برای جامعه خودش است.

نماد ایثار و فداکاری خاموش و بی‌منت

برای دکتر صدیقی، خدمت نه شغل، بلکه یک تکلیف الهی بود. دوستانش همیشه وی را مهربان و با عزت نفس می‌دیدند.

در 30 سال گذشته، در پروژه‌های مهم کشور حضور داشت اما هیچ‌گاه نامش به ثبت نرسید. مقالات علمی و امنیتی داشت.

فعالیت‌های علمی و پژوهشی‌اش طی بیش از سه دهه در پروژه‌های دفاعی و فناوری‌های هسته‌ای کشور، جایگاه وی را به عنوان یکی از ارکان اصلی توسعه علمی و امنیتی ایران تثبیت کرد. اگرچه نام و چهره‌اش کمتر بر سر زبان‌ها بود.

شهید صدیقی، همانند شهیدان فخری‌زاده، شهریاری و رضایی‌نژاد، از جمله نخبگان متعهدی بود که در مسیر توسعه دانش بومی در کشور قدم برداشت.

خدمت به مردم و کشور، تکلیفی بود که شهید صدیقی با جان و دل پذیرفت و راهش را تا پایان، بی‌ادعا و باایمان ادامه داد. وی نمونه‌ای از انسان‌های مخلص است که امروز بیش از هر زمان دیگری، جامعه ما به الگو گرفتن از آنها نیاز دارد.

شهید دکتر سید محمدرضا صدیقی صابر، نه فقط دانشمند برجسته‌ای بود، بلکه نماد ایثار و فداکاری خاموش و بی‌منت برای میهن بود که خورش ثمره مقاومت و عزت ایران اسلامی است. یاد و نامش همواره در حافظه ملت ایران زنده خواهد ماند و چراغ راه آیندگان خواهد بود.

حمله ددمنشانه رژیم صهیونیستی به آستانه اشرفیه

سحرگاه جمعه 23 خرداد 1404، در یک حمله تروریستی سازمان یافته از سوی رژیم صهیونیستی به منزل مسکونی دکتر صدیقی صابر در تهران، پسر 17 ساله اش، سید حمیدرضا، به شهادت رسید. همه اعضای خانواده در هنگام این حمله هوایی در منزل بودند اما فقط یک پسرشان به شهادت رسید.

دو روز پس از حمله موشکی رژیم صهیونیستی به منزل تهران، خانم فاطمه صابر، مادر سید حمیدرضا با صدایی آرام و دلی آکنده از ایمان درباره شهادت پسرش صحبت می کند و می گوید: او را خدا به من امانت داده بود، خودش هم گرفت... من راضی به رضای خدایم.

پیکر شهید سید حمید رضا صدیقی صابر، پیش از پایان جنگ 12 روزه، در آستانه اشرفیه تشییع و در گلزار شهدای آستانه اشرفیه به خاک سپرده شد.

بعد از حمله تهران، خانواده دکتر صدیقی صابر به منزل پدر خانمش در آستانه اشرفیه رفتند که در بامداد 3 تیر 1404، اصابت سه پرتابه باعث ویرانی کامل این منزل و شهادت 15 نفر شد. البته ظاهراً 15 شهید در همان روزهای نخست شناسایی شدند و دو شهید بعدها. چون تعداد شهدای آستانه اشرفیه در جنگ 12 روزه، 17 نفر اعلام گردیده است. 30 نفر هم زخمی شدند. به دلیل شدت انفجار، اجساد تکه تکه شده بودند و برخی شهدا از طریق آزمایش دی ان ای شناسایی شدند. شهدا در دو مرحله، در رشت و آستانه اشرفیه تشییع گردیدند.

اسامی شهدا به این شرح است:

1- دانشمند هسته‌ای شهید دکتر سید محمدرضا صدیقی صابر (متولد 1353،
پنجاه و یک ساله)

2- شهید سید محیا صدیقی صابر (متولد 1396، هشت ساله)

3- شهید سید فاطمه صدیقی صابر (متولد 1385، نوزده ساله)

4- شهید زهرا صابر (متولد 1359، چهل و پنج ساله)

5. شهید موسی صابر

6. شهید سلطنت حسین پور

7. شهید یاس صابر

8. شهید حامد صابر

9. شهید میلان صابر (اسکیت باز شش ساله استان گیلان)

10. شهید مهسا احمري

11. شهید امیر علی چتر عنبرین (متولد 1391، سیزده ساله)

12. شهید احمد لطیفی راد

13. شهید روح انگیز فرهنگ امینی

14. شهیده شهربانو پوررمضان

15. شهید مجتبی پوررمضان

آیین باشکوه تشییع پیکر مطهر شهدای حمله تروریستی رژیم صهیونیستی به
آستانه اشرفیه، عصر پنجشنبه 5 تیر 1404 با حضور پرشور مردم و مسئولان، ابتدا در
میدان شهدای ذهاب رشت برگزار شد. سپس پیکرهای شهدا به آستانه اشرفیه

منتقل و پس از طواف در صحن سید جلال الدین اشرف، در گلزار شهدای آستانه اشرفیه آرمیدند.

قتل عام خانوادگی و جنایت جنگی

شهید دکتر سید محمدرضا صدیقی صابر، همسر و سه فرزندش، پدر و مادر همسر وی، برادر زن و همسرش و فرزندان شان، در این حمله تروریستی شهید شدند که بسیار دردناک بود.

خانم مهندس مریم صابر، مسئول واحد تغذیه بیمارستان رسول اکرم (ص) تهران بود که از اول حملات دژخیمان سفاک، میزبان بسیاری از مجروحان جنگ تحمیلی صهیونی بوده است. خانم فاطمه صدیقی صابر نیز دانشجوی ترم دوم پزشکی دانشگاه علوم پزشکی اصفهان بود.

این حمله، نه تنها یک حمله تروریستی، بلکه قتل عامی خانوادگی است. در قوانین بین المللی، چنین عملیاتی که به عمد غیرنظامیان را هدف قرار می دهد، «جنایت جنگی» محسوب می شود.

حذف نظامیان و دانشمندان، اقدام ضدبشری و غیرانسانی

سید علیرضا صدیقی صابر برادر شهید سید محمدرضا صدیقی صابر و تنها بازمانده خانواده صابر است که به صورت مداوم روشنگری کرده و در محل حادثه تروریستی در آستانه اشرفیه و در موقعیت های دیگر حضور فعالی داشته و درباره عظمت شخصیت دکتر صدیقی صابر و خدمات ارزنده و ارزشمند و کم نظیرش و

در خصوص مظلومیت شهدای آستانه اشرفیه جهاد تبیین انجام داده و در مورد جنایات رژیم منحوس صهیونیستی افشاگری و رسواگری کرده است.

برادر شهید صدیقی صابر در یکی از حضورهایش در محل حادثه تروریستی آستانه اشرفیه، به تشریح ابعاد این جنایت پرداخت و آن را حمله‌ای ناجوانمردانه از سوی رژیم صهیونیستی و عوامل وابسته به آن دانست.

تنها بازمانده خانواده شهید صدیقی صابر با اشاره به ابعاد تأسف بار جنایت اسرائیل در حمله موشکی به چندین منزل مسکونی در آستانه اشرفیه، این جنایت شنیع را نمونه بارز چهره واقعی ضدبشری رژیم غاصب صهیونیستی برشمرد و اظهار کرد: در حال حاضر این صحنه‌ای که شما مشاهده می‌کنید، صحنه‌ای از جنایت رژیم صهیونیستی و گروه تروریستی غاصب است. اینجا خانه‌ای بود که متعلق به خانواده شهید صدیقی و خانواده صابر بود. خانه‌هایی که در کنار ما بودند، با خاک یکسان شدند و بسیاری از همسایگان، زنان و کودکان، زیر آوار جان دادند. این کودکان بی گناه بودند، هیچ ادعایی نداشتند و برای جنگ ساخته نشده بودند. اما شما کودکان کش هستید.

برادر شهید صدیقی صابر با اشاره به پیشرفت علمی ایران در بخش‌های مختلف، اضافه کرد: دشمن تصور می‌کند با حذف فیزیکی نخبگان و دانشمندان می‌تواند روند پیشرفت علمی ایران را متوقف کند، اما این خیال خامی بیش نیست. دانش در ایران بومی شده و در دل نسل جدید ریشه دوانده است.

وی در ادامه با اشاره به پابندی ملت ایران به آرمان‌های انقلاب اسلامی افزود: ملت ایران هرگز صحنه را خالی نخواهند کرد. مردم با هر جنایتی که از سوی دشمنان رخ دهد، بیدارتر، هوشیارتر و مقاوم‌تر خواهند شد. امروز بیش از هر زمان دیگری وحدت و انسجام ملی در کشور شکل گرفته و این مسیر، به رهبری مقام معظم رهبری، با قدرت ادامه خواهد یافت.

برادر شهید دانشمند هسته‌ای با بیان اینکه ملت ایران همواره پشتیبان ولایت فقیه بوده‌اند و خواهند بود، گفت: این گونه حملات، نه تنها مردم را از مسیر انقلاب جدا نمی‌کند، بلکه انگیزه و همبستگی آنان را افزایش می‌دهد. شهدا زنده‌اند و راه‌شان همچنان ادامه دارد.

تنها بازمانده خانواده شهید صدیقی صابر می‌گوید: شهادت مردم، کودکان و زنان به بهانه حذف نظامیان و دانشمندان هسته‌ای، یک اقدام ضدبشری و غیرانسانی است.

مگر بغض‌ها و اشک‌ها رهایش می‌کنند؛ بغض‌ها و اشک‌هایی که شاید تنها مرحم زخم‌هایش باشد.

وقتی از علیرضا در خصوص آخرین خاطره‌اش با خانواده پرسیدند، یک‌آه عمیق و دردناکی کشید و گفت: شب قبل از این جنایت موشکی، پیش پدر و مادرم بودیم و همه در اینجا جمع بودند؛ دقیقاً همین جایی که اکنون به خاکستر تبدیل شده. آن شب صحبت‌های زیادی رد و بدل شد.

وی در حالی که بغض امانش را بریده بود، با صدای لرزان خاطرنشان کرد: محیا در حالی که سن کمی داشت، اما ذوق هنری و استعداد فراوانی در درسش داشت و علاقه‌اش به شعر سبب شده بود که همیشه برای من شعر حفظ می‌کرد و می‌خواند و من هم برای تشویقش جایزه می‌گرفتم. شب ماقبل آن اتفاق لعنتی، در حالی که لباس گلبهی پوشیده بود، به کنارم آمد و برایم شعر خواند. وقتی پرسیدم چه جایزه‌ای برایت بگیرم، گفت: عمو جونم، برای من لاک گلبهی بخر.

همچنین سیدعلیرضا صدیقی صابر شامگاه دوشنبه 9 تیر در گفت‌گویی اختصاصی با خبرنگار ایرنا در حاشیه مراسم تشییع شهدا در آستانه اشرفیه اظهار کرد: رژیم جعلی صهیونیستی طی چند سال اخیر جنایات هولناکی را در نوار غزه انجام داده و در ادامه آنها در ایران اسلامی مرتکب جنایات جنگی شد اما به طور قطع این رژیم جعلی پایدار و ماندگار نخواهد ماند.

ترامپ و نتانیاہو، دروغگویان بزرگ قرن حاضر

سید علیرضا صدیقی صابر مهمان نشست خبری سخنگوی وزارت امور خارجه در 30 تیر بود و در جمع خبرنگاران صحبت کرد.

برادر شهید محمدرضا صدیقی صابر در این نشست گفت:

«رژیم صهیونیستی، 15 نفر از خانواده و عزیزان من را در یک لحظه به شهادت رساند و من آخرین بازمانده از یک خانواده بزرگ هستم. برادر من یک فعال علمی و استاد برجسته دانشگاه در رشته مکانیک بود. برادرزاده من که در روز اول حملات به شهادت رسید، یک دانش‌آموز نخبه ریاضی بود و من قطعات

پیکرهای اعضای خانواده‌ام را جمع‌آوری کردم؛ فقط به جرم این که خانواده من در تلاش برای توسعه و سربلندی ایران بود.»

وی در ادامه تصویر دسته جمعی 15 شهید آستانه اشرفیه را نشان می‌دهد و یکی یکی اعضای شهید خانواده صدیقی صابر را نام می‌برد و سن‌شان را می‌گوید و وقتی به بچه‌ها می‌رسد، عروسک‌ها و دفترچه کوچک خاطرات و کیف مدرسه را نشان می‌دهد و عکس‌های تکی نیز از شهدا ارائه می‌نماید و بعد خاطرنشان می‌سازد:

«رژیم صهیونیسی با بی‌رحمی تمام دو بار به منزل برادر من و منزل پدر همسرش حمله کرد... مردم، هدف رژیم صهیونیستی تنها دانشمندان و محققان نیست، هدف آن، مردم ایران است و هر کسی که برای عزت و استقلال ایران تلاش می‌کند، من این واقعیت را فقط نشنیده‌ام، آن را از نزدیک و به قیمت خون همه خانواده‌ام لمس کرده‌ام. همان رژیمی که در اولین روزهای حمله‌اش به نام میهن، خط لوله آب در شمال تهران را هدف گرفت تا مردم ایران را از زندگی محروم کند. مطالبه جدی من به عنوان خانواده شهید این است که وزارت امور خارجه با قدرت حق ما و ملت ما [را] در مجامع بین‌المللی احقاق کند و اجازه ندهد خون این شهیدان پایمال شود. باید در اینجا با صدای بلند به رسانه‌ها اعلام کنم که ترامپ و نتانیاهو به شما دروغ گفته‌اند، کدام یک از این شهدا فعالیت هسته‌ای داشته‌اند. ساخت سلاح هسته‌ای یک دروغ بسیار بزرگ بود که ترامپ و نتانیاهو با توسل به آن می‌خواستند با اراده ملت ایران که خواهان استقلال و

پیشرفت و توسعه است، بجنگند، ترامپ و نتانیاهو دروغگویان بزرگ قرن حاضر هستند و رسانه‌ها با تعهد به راستگویی باید این حقیقت آشکار را به کل جهانیان مخابره کنند و تکلیف و مسئولیت همه مدیران مسئول و نظامیان [و] همه مردم ایران در جهت احقاق خون این شهدا و همه شهدای تجاوز اخیر، این است که از دولت جمهوری اسلامی ایران بخواهیم اقدام عملی و راهبردی داشته باشید تا هیچ دشمن و قدرتی قصد تعرض به خاک پاک میهن و مردم شریف‌مان را در ذهن خود پرورش ندهد.»

7 آلاله عاشق



شامگاه 24 خرداد 1404 مقارن با عید غدیر، منزل حمید مقیمی در میدان ششم نارمک که خانه‌ای سه طبقه بود به تلی از خاک بدل شد و هفت نفر از یک خانواده به شهادت رسیدند.

در این حادثه، دانشمند و نخبه هسته ای سید مصطفی ساداتی ارمکی، همسرش فهیمه مقیمی، فرزندان شان ریحانه سادات 15 ساله، فاطمه سادات 10 ساله و سید علی 4 ساله و پدر همسرش حمید مقیمی و مادر همسرش ربابه عزیزی به شهادت رسیدند.

حمید مقیمی برادر شهید حسن مقیمی از شهدای دفاع مقدس است. دکتر سید مصطفی ساداتی ارمکی متولد روستای ارمک کاشان بود. در خانواده‌ای مذهبی و متدین بزرگ شده بود. وی دارای دکترای فیزیک هسته ای و استاد دانشگاه شهید بهشتی بود و نقش مهمی در پیشبرد برنامه هسته‌ای ایران داشت و با سازمان انرژی اتمی ایران همکاری می کرد. وی از دانشمندان برجسته هسته ای و از چهره‌های تأثیرگذار در پروژه‌های حساس دفاعی کشور بود. فاطمه مقیمی در توصیف درخشندگی های اخلاقی و معنوی خواهر شهیدش فهیمه مقیمی خاطرنشان می نماید:

«فهیمه از نظر رفتاری بیش از همه به مادرم شباهت داشت؛ صبر فوق‌العاده‌اش بارزترین ویژگی او بود، صبری که گاهی به شوخی می گفتم «بیش از حد» است. با وجود مدرک مهندسی صنایع از دانشگاه صنعتی شریف، تصمیم گرفت ادامه تحصیل را در رشته‌ای پی بگیرد که برای جامعه و به‌ویژه نسل نوجوان

اثر گذارتر باشد؛ در مقطع کارشناسی ارشد علوم تربیتی، در هنرستان، عربی و معارف تدریس می کرد. وقتی به دانش آموزانش گفت که فارغ التحصیل شریف است، باورشان نمی شد معلمی با چنین رزومه ای روبه رویشان ایستاده و درس دینی می دهد.

فهیمة با مطالعه دقیق وارد کلاس می شد و معتقد بود این حق دانش آموز است که معلم با آمادگی کامل حضور پیدا کند. افزون بر آموزش رسمی، 10 تا 15 دقیقه پایانی کلاس را صرف گفت و گو درباره خدا و امام زمان می کرد؛ به امید بیدار کردن قلب ها. حتی وقتی می گفت در طول یک سال تحصیلی فقط دو نفر را به ارتباط واقعی با اهل بیت جذب کرده، من به او می گفتم: «تعداد مهم نیست، عمق وجود آنها مهم است. همین ها که دلشان را باز کرده ای، برکت خواهند داشت.»

راه شهادت باز است

فاطمه مقیمی، روز و شب شهادتِ خاندان آسمانی را این گونه روایت می کند: «روز عید غدیر همه در خانه مادر شهید مصطفی ساداتی جمع بودیم. روز عید بود و دورهم نشینی و شادی هایش. سید مصطفی از دوستانش می گفت که چطور و کجا در حمله بامداد جمعه در شهرک چمران به شهادت رسیده بودند. با او مزاح می کردیم و می گفتیم: "سید مصطفی، شما شهید نشی!" گفت: "دیگر جنگ است. تازه شروع شده و راه باز است." عصر سید مصطفی به محل کارش رفت و خواهرم و بچه هایش هم به خانه پدرم آمدند. آن شب حدود ساعت 10، برای

آخرین بار با مادرم تماس گرفتم. کمتر از دو ساعت بعد، خانه‌شان هدف حمله هوایی رژیم صهیونیستی قرار گرفت. گویا همه اعضای خانواده در طبقه اول خانه بودند. هر هفت نفرشان...

با اینکه این، داغی عمیق و جان‌سوز است، اما به خاطر رهبرم، به خاطر جمهوری اسلامی، به خاطر خاک وطنم، سعی می‌کنم محکم بایستم. با همه دلتنگی‌ها و زخم‌هایی که بر دل مانده، با سربلندی می‌گویم اگر لازم باشد، باز هم خودم، فرزندانم و خانواده‌ام را فدای این راه می‌کنم.»

نوگلان بهشتی

مادر آقا سید مصطفی هم از نوه‌هایش می‌گوید. وی با مهری عجیب به قاب عکس‌شان چشم می‌دوزد و دهان به وصف فرشتگان آسمانش می‌گشاید.

مادر بزرگ از کودکی ریحانه خانم می‌گوید. ریحانه بهشتی‌ای که از همان 4 یا 5 سالگی حجاب و حیا را از مادرش آموخته بود و از کودکی با وضو بودن را جزء عبادات دائمی خود نهاده‌بود. همیشه پایبند به نماز اول وقت و گرفتن کامل روزه‌هایش بود. ریحانه سادات با همان سن کم اش همواره دغدغه مهدویت و تبیین و روشنگری را دنبال می‌کرد و این دغدغه مندی را از نوشته‌ها و عکس‌هایی که در فضای مجازی قرار می‌داد تا فعالیت‌ها، کلاس‌ها و حلقه‌های دوستانش دنبال می‌کرد.

مادر بزرگ می‌گوید: «ریحانه همیشه عاشق رفتن به ارتفاع و پرواز کردن بود، انگار اصلاً پایش روی زمین بند نمی‌شد. ریحانه من از جنس زمین نبود. ریحانه

بهشتی بود و برای همین آنقدر زود آسمانی شد. روز آخر هم شهادت ورد زبانش شده بود، حتی در آخرین لحظه که داشت از خانه ما می رفت به پدر بزرگش گفت دعا کنید من شهید شوم، اما پدر بزرگ گفت باباجان حالا خیلی زود است برایت دعا می کنم اجر شهادت را ببری.»

مادر بزرگ در وصف شخصیت و ویژگی های ریحانه سادات واژه کم می آورد و با حسرتی بر دل می گوید: «درست است که به بالاترین درجه رسید، اما ریحانه سادات من اگر می ماند، قطعاً شخصیت والایی از نظر علم و ایمان پیدا می کرد، کما اینکه با همین سنش هم در مدارس فرزندگان همیشه جزء مستعدترین و توانمندترین دانش آموزان بود.»

فاطمه سادات دختر دوم و آرام و معصوم آقا مصطفی بود. دختری که تازه به سن تکلیف رسیده بود و از پیش از سن تکلیف، خود را به انجام واجبات و اهمیت عبادت مقید کرده بود. فاطمه همچون مادر و خواهر بزرگ ترش حفظ حجاب را بسیار مهم می دانست و از سن کم به رعایت حجاب خود پایبند بود. دختری که همیشه مهربان و سخاوتمند بود و نه تنها در روزهای عادی، بلکه حتی در سفر و تفریح اش هم به فکر کمک به فقرا و نیازمندان بود. فاطمه سادات که علی رغم سن کم اش قلبی به وسعت دریا برای کمک کردن و بخشیدن به دیگران داشت، قناعت و مناعت طبعش نیز بزرگ ترها را مبهوت می کرد. فرشته ای که معصومیتش نه تنها در خانه، بلکه در میان دوستان و معلمانش هم زبانزد بود.

آقا سید علی فرزند آخر خانواده بود. پسر بچه‌ای با موهای فر فری که تازه چند روز قبل از شهادتش شمع 4 سالگی‌اش را فوت کرده بود، فقط 4 سال داشته است. در این چند سال و با همان سن کم و با برکتش، به فکر مظلومیت و بی پناهی کودکان غزه بود و همیشه وقتی تفنگ اسباب بازی‌اش را به دست می گرفت، به فکر نابودی اسرائیل و دفاع از مظلومان و مقاومت بود. از همین رو مادر بزرگ وی را سردار سلیمانی صدا می کرد و شاید بی جهت نبود که همچون او، تنها تکه‌ای از پیکر مقدسش باقی ماند و از طریق آزمایش ژنتیکی شناسایی شد.

مادر بزرگ همه پاکی و ایمان بچه‌ها را مرهون نان حلال پدرشان و زحمات فهیمه خانم می داند. مادری که هریک از کودکانش را از پیش از تولد تا بزرگسالی با لالایی آوای قرآن مانوس کرده بود.

مادر بزرگ می گوید: «همین که بچه‌های صالح و با ایمانی داشته‌ام شاکر خداوند هستم و راضی‌ام به رضای خدا.»

منزل نو مبارک

مادر بزرگ از نحوه اطلاع از شهادت جگر گوشه‌هایش می گوید: «صبح زود بود و من مشغول سر و سامان دادن به وسایل مهمانی دیروز بودم که حاج آقا از بیرون آمد و وارد آشپزخانه شد، دست من را گرفت و کنار خود نشاند. از روی چهره آشفته‌اش دانستم که قرار است خبری بشنوم. از همان خبرهایی که هفته‌ی قبل با یکایک‌شان اتمام حجت کرده بودم که صریح و بی مقدمه چینی به من بگویند. اما حاج آقا هنوز نمی توانست حرفی بزند. تا اینکه بچه‌ها را هم صدا زد تا

آمدند. قرآن را بر سینه فشردم و دیگر منتظر نشدم و خودم شروع کردم به پرسیدن. آقا سید مصطفی؟ سر تکان دادند گفتم منزل نو مبارک پرسیدم فهیمه جان هم؟ گریه کردند دانستم که عشقشان ابدی شد و نتوانستند بدون هم بروند، اما مجال فکر کردن و عزاداری نداشتم باید سراغ نوه‌ها را می‌گرفتم یک به یک اسم می‌بردم و وقتی در جواب گریه‌ها شدت می‌گرفت، می‌گفتم منزل نو مبارک. سراغ سردار سلیمانی‌ام را که گفتم همگی زار زدند و من سجده شکر را برای عاقبت بخیر شدن پاره‌های تنم به جا آوردم؛ و دانستم که حتما پدر و مادر فهیمه خانم هم آسمانی شدند.»

وداع آخر در معراج شهدا رقم می‌خورد. خانواده ابتدا نماز جماعت را به جا می‌آورند و بعد برای زیارت تابوت‌ها می‌روند؛ که مادر بزرگ باز هم به شکرانه فرزندان صالحش سجده به جا آورد. دیدار اول فقط با ریحانه سادات و سید علی بود، چون پیکرهای مطهر 3 عزیز دیگر پیدانشده بود. مادر بزرگ به نیابت از مادر برای سید علی لالایی خواند و از سبک بودن تابوت‌ها در گوشش زمزمه کرد: «مادر جان حقا که همان سردار سلیمانی بودی، عاقبت هم همچون او اربا اربا شده‌ای.»

مادر بزرگ ماجرای وداع با پیکرهای مطهر شهدا را چنین بازگو می‌کند: «وداع با فهیمه جان در معراج شهدا بهشت زهرا اتفاق افتاد. پیکری که وقتی از پسر خواستم صورتش را ببینم گفت نخواه مادر جان. فهمیدم که اربا اربا شده است و چیزی از آن باقی نمانده است. وقتی بالای سر پیکرش رسیدم برایم یک

سبد گل آوردند، روز عروسی بچه‌ها روی سر فهیمه عزیزم گل ریختم، اما حالا باید از پاهایش پیکر مطهرش را گلباران می‌کردم.»

مادر بزرگ می‌گوید: «اسرائیل اشتباه کرد. تک تک خون‌هایی که ریخته شد، آبیاری کننده شجره طیبه‌ای خواهد بود که ریشه کن شدن اسرائیل و متحدانش و زمینه سازی ظهور را فراهم می‌کند. دشمن با این کار نه تنها نتوانست مردم ایران را از پا دریاورد بلکه این ملت با اعتقاد و ایمانی راسخ‌تر و اتحاد و انسجامی مضاعف دست در دست یکدیگر در دفاع از کشور برخاسته‌اند و ایران امام حسین (ع) تا ابد پیروز خواهد بود.»

شگفتانه های پس از شهادت

بعد از شهادت هفت نفر از خاندان ساداتی و مقیمی، در محل شهادت شان وقایع شگفت انگیزی رخ داده است.

یکی از این شگفتانه ها را دختر شهید حمید مقیمی نقل می‌کند:

«پدر و مادر و خواهرم به همراه همسر و سه فرزندش شهید شدند. خانه پدری مان هم با خاک یکسان شد. اما فقط در و دیوار خانه فرو نریخت. تمام وسایل و خاطرات آن‌ها هم از بین رفت. یکی از شب‌هایی که دلتنگ دیدارشان شده بودم، توی دلم گفتم: "کاش حداقل یه یادگاری از خودتون برای ما باقی می‌داشتید." روز بعد برادرم از بین خروارها خاک و آوار، روسری مادر و چفیه‌ی پدر را برایم آورد. بدون کوچک‌ترین آسیبی، سالم باقی مانده بودند. یقین دارم که پدر و مادر حرف دلم را شنیده بودند.»

یک خبرنگار هم تعریف می کند:

«از ساختمان همسایه فاصله می گیرم و می روم روی بلندترین تل خاک خانه شهید مقیمی. آنجا می ایستم و دقایقی با دقت همه جا را نگاه می کنم، یکباره زیر بخشی از آوار، پایین آن تل خاک چیزی شبیه پارچه مشکی آقا امام حسین (ع) را می بینم. آفتاب توی چشمانم افتاده برای همین به سختی پایین می روم تا مطمئن شوم. فیلمبردار را صدا می کنم و می گویم: "فکر کنم دارم یک پرچم امام حسین زیر آوار می بینم". او هم اول تعجب می کند، تقریباً خودم نیز همین حس را دارم. چون بعد از شب اصابت و تخریب این حجم از خانه ها، دیدن چنین چیزی که سالم باشد زیر آوار تقریباً ناممکن است.

توی شب می ایستم، با دستانم پارچه را بیرون می کشم و دیگر مطمئن می شوم درست دیده ام. پارچه را که باز می کنم دیگر بغضی که از ابتدای حضورم در این قتلگاه خرخره ام را جویده بود سر باز می کند. سیاهی این کتیبه زیر آفتاب مثل جواهر می درخشد. پشت آن که تا شده بود خاکی است، اما داخل پرچم انقدر سالم مانده که به جرات می توانم بگویم تنها شیء سالم آن خرابه همین پرچم امام حسین بود.»

شهدای پشراز و مخلص و غدیری

اصحاب آخر الزمانی سید الشہدا...

روایت | ۲



رژیم منحوس و خبیث و رذلِ صهیونی در سحرگاه روز جمعه 23 خرداد 1404، دست پلید و خون‌آلود خود را به جنایتی در کشور عزیزمان گشود و عده‌ای از عزیزترین‌های ایران اسلامی را از نوزاد، کودک، پیر، جوان، مسئولان، فرماندهان و دانشمندان در آستانه عید غدیر خم و خود روز عید به شهادت رساند که پیشتاز و طلایه‌دار و علمدار شهدای غدیری، سرداران مخلصِ جمهوری اسلامی ایران هستند.

رژیم صهیونی با این جنایت، برای خود سرنوشت تلخ و دردناکی تدارک دید و آن را قطعاً دریافت خواهد کرد و ان شاء الله خون شهدای راه آزادی قدس زمینه‌ساز حماسه خیبری قرن بیس و یکم و خیرشکنیِ فرزندان حیدر کرار و وارثان ذوالفقار علوی و ادامه دهندگان راه مولای خیرشکن خواهد بود.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی در احکام انتصاب فرماندهان جدید که وارثِ شهدای مخلص و غدیری گردیدند، از شهادتِ سردار سپهبد پاسدار محمدحسین باقری، سردار سپهبد پاسدار غلامعلی رشید و سردار سپهبد پاسدار حسین سلامی (شهدای بامداد روز جمعه در آستانه روز غدیر) با عنوان پرافتخار و غرورآفرین «شهادت پرافتخار و سرافرازانه» و از این شهدای بزرگ و قهرمان و اسطوره‌ای با عنوان رشک‌برانگیز «شهید خدوم و مخلص» یاد کردند و برای هر کدام از این شهدا چنین دعاهای پر نور و پر برکتی نمودند:

«در آستانه عید سعید غدیر خم، برای این شهید خدوم و مخلص، از خدای
 منان علو درجات و مقامات عالیه و همنشینی با اولیاء الهی به ویژه مولی الموحّدین
 امام امیرالمومنین حضرت علی (علیه السلام) را از خداوند متعال خواستارم.»

سردار سرلشکر پاسدار امیر علی حاجی زاده نیز مقارن با عید غدیر خم به
 شهادت رسید و رهبر معظم انقلاب اسلامی در حکم انتصاب وارث این شهید
 بزرگ و قهرمان و اسطوره‌ای، از شهادت پرافتخار و غرورآفرینش با عنوان
 «شهادت پرافتخار و سرافرازانه» یاد کردند و برایش چنین دعاهاى پر نور و پر
 برکتی نمودند:

«در روز عید سعید غدیر خم ضمن درخواست علو درجات و مقامات عالیه و
 همنشینی وی با اولیای الهی به ویژه مولی الموحّدین حضرت علی (علیه السلام)
 لازم می‌دانم از خدمات ارزشمند و زیرساختی آن شهید در دوران فرماندهی
 قدردانی و تشکر نمایم.»

اصحاب آخر الزمانی سیدالشهدا

نشریه «خط حزب الله»، هفته نامه خبری - تبیینی جامعه مؤمن و انقلابی که
 متعلق به دفتر حفظ و نشر آثار آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای است، در
 شماره 498 که در هفته سوم خرداد 1404 منتشر گردید، تیتراصلی در صفحه 1
 خود را به عبارت «اصحاب آخر الزمانی سیدالشهدا...» اختصاص داد و در صفحه 2
 بخش روایت، ذیل همین عنوان چنین نوشت:

«همه چیز دست خدا است...»! این‌ها را سردار محمد باقری می‌گوید؛ می‌گوید و محجوبانه سر به زیر می‌اندازد تا بغضش را از عقب ماندن از قافله شهدا و به‌خصوص برادر شهیدش پنهان کند.

«خدا»، این واژه سه حرفی، مسیر زندگی و تلاش و مجاهدات همه سربازان سال‌های قبل و سرداران دیروز و شهدای امروز؛ آنانی که در تمام سالهای عمر، بیش و پیش از آنکه امیدشان به ابزار و جنگ‌افزار باشد، به خدا و ایمان به او و عده‌های صادقش بود؛ همین هم باعث شد که در اوج زرق و برق دنیایی، مهر خمینی کبیر (رحمه الله علیه) و حرف‌ها و شعارهایش به دل‌شان بنشیند.

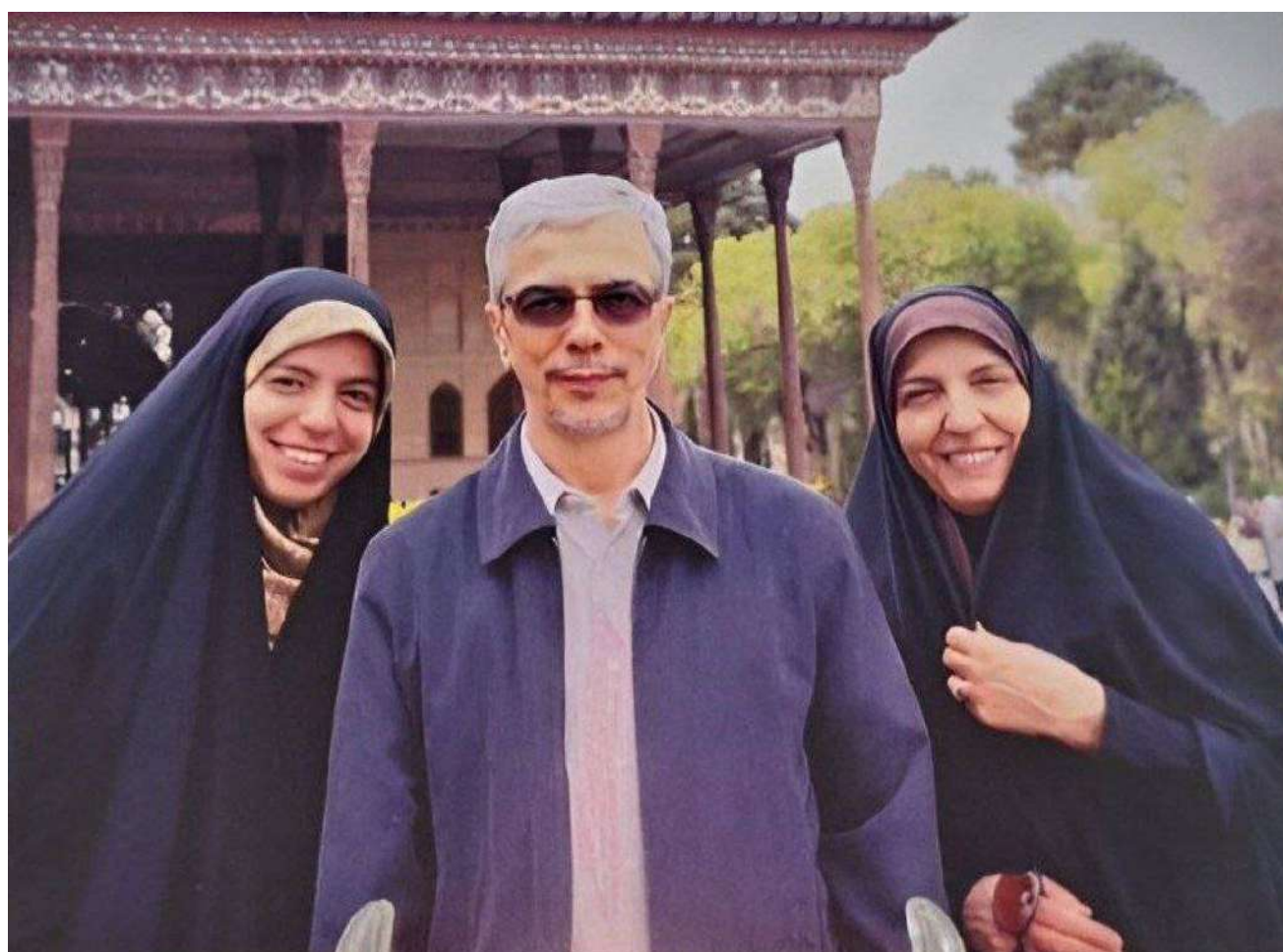
سایر شهدای بامداد جمعه بیست و سوم خرداد هم از این قاعده مستثنا نیستند. غلامعلی رشید، حسین سلامی، امیرعلی حاجی‌زاده و دیگران، همگی در زمانی به ندای توحیدی خمینی کبیر (رحمه الله علیه) لبیک گفتند که از نظر حساب و کتابهای مادی، منطق چندانی نداشت. آنها نور خدا را در شخصیت خمینی (رحمه الله علیه) دیده بودند و همین برای‌شان کافی بود، حتی اگر مسیری که خمینی کبیر (رحمه الله علیه) به آن اشاره می‌کرد، در دنیا هیچ رهروی جز ملت ایران نداشته باشد. منبع قدرت، خدا بود؛ برای قدرتمند شدن هم باید به او متصل شد و خمینی حلقه این اتصال بود.

وعده خدا این بود که اگر او را یاری کنند، خدا هم یاری‌شان می‌کند و آنها به این وعده ایمان داشتند؛ پس تمام‌شان را برای خدا گذاشتند و خدا هم به وعده‌اش عمل کرد. متجاوز بعثی، بعد از هشت سال جنگ و با وجود چند برابر

شدن و توسعه ماشین جنگی اش به سبب یاری شرق و غرب، بهره‌ای از خاک این مُلک نبرد و در نهایت، تسلیم اراده باقری و رشید و سلامی و دیگر رزمندگان شد. خدا پای وعده اش ایستاده بود. مردان بااراده‌ای که دیکتاتور بعثی تسلیم اراده آنها شد، در تمام طول سالهای پایان جنگ تا ایران قدرتمند امروز، تسلیم خدا و اراده و رضای او بودند و مگر برای چنین کسانی پایانی جز شهادت می‌توان متصور بود؟ شهادت پاداش طبیعی یک عمر مجاهدت بود برای کسانی که تصمیم گرفته بودند جز در مقابل خدا، در برابر هیچ چیز سر خم نکنند.

به تعبیر سیدمرتضی آوینی، اصلاً غایت خلقت جهان هم همین بوده؛ اینکه انسانهایی پرورش یابند که در برابر شداید، بر هرچه ترس و شک و تردید و تعلّق غلبه کنند و حسینی شوند. این غلبه بر تعلّق‌ها و تردیدها است که قدرت می‌آورد و اینها استاد تمام غلبه بر تعلّق‌ها هستند. محمّد باقری درست فهمیده بود که همه چیز دست خدا است! خدایی که دهه 60 بود، سالهای جنگ بود و الان هم هست؛ خدای «أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ»، وقت نصرت و امداد؛ خدای وعده‌های صادق «لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» و این بندگان نیک او که پای یاری دینش آمدند؛ اصحاب آخر الزّمانی سیدالشّهداء (علیه السّلام) که حتّی اگر هم جنگ نمی‌بود، باز هم راه و سرنوشت‌شان از کربلا می‌گذشت.»

شهید محمد باقری





شهید سردار سرلشکر محمد باقری برادر شهید حسن باقری است که رییس ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران بود.

نوابغ نظامی دوران

این دو برادر از نوابغ نظامی دوران هستند.

غلامحسین افشردی معروف به حسن باقری، یکی از بزرگ‌ترین نوابغ نظامی ایران و یکی از استراتژیست‌های برجسته نظامی دوران دفاع مقدس و بنیان‌گذار ساختار اطلاعات رزمی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است.

نشریه خط حزب‌الله شماره صدویست‌وشش در مقاله‌ای با عنوان «میدان‌دادن به حسن باقری‌های نسل سوم» می‌نویسد:

«هنوز مدت طولانی از حمله ماشین جنگی صدام به خاک ایران نگذشته بود که بیش از 30 هزار کیلومتر مربع از خاک ایران به تصرف ارتش بعث درآمد. در سال‌های اول جنگ نیز تقریباً قوای ایرانی، هیچگونه دستاوردی در جبهه‌ی نظامی نداشت و اوضاع به شدت نابه‌سامان بود. اما به‌طور خاص، از عملیات فتح‌المبین به بعد، این جبهه‌ی ایران بود که دست برتر را داشت. بدون شک، یک دلیل پیروزی‌های پی‌در پی ایران، که در صدر آن، ماجرای آزادسازی خرمشهر قرار داشت، به دلیل وجود جوانی بیست و چند ساله، به نام غلامحسین افشردی، ملقب به «حسن باقری» بود.

بزرگ‌ترین ضعف جبهه خودی تا آن زمان، عدم شناخت درست از استعداد، ساختار، اهداف و نقشه‌های دشمن بود. حسن باقری اما با تأسیس «واحد اطلاعات

عملیات سپاه» توانست این نقطه ضعف را تبدیل به فرصت کند، او و نیروهایش با رصد دائمی از جبهه دشمن، به جمع آوری اطلاعات، نقشه‌ها، کالک‌های عملیاتی و بازجویی از اسرا پرداختند و توانستند شناسایی جامع و دقیقی از آرایش نظامی جبهه بعثی را به دست آورند. این رصد دقیق و جامع، نقطه شروع حرکت‌های بعدی جبهه خودی شد. از دل همین اقدامات بود که عملیات‌هایی چون فتح‌المبین و بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر با موفقیت انجام شد و کفه ترازوی معادلات جنگی را به نفع ایران سنگین کرد...

«سال‌ها بعد رهبر انقلاب در توصیف این جوان مؤمن که سرنوشت جنگ را تغییر داد چنین فرمودند: «شهید حسن باقری بلاشک یک طراح جنگی است. هر کس منکر این معنا باشد، اطلاع ندارد و الا کسی اطلاع داشته باشد، خواهد دید که واقعا این جوان بیست و چند ساله یک طراح جنگ است. کی؟ در سال 1361؛ کی وارد جنگ شده است؟ در سال 1359. این مسیر حرکت از یک سرباز صفر به یک استراتژیست نظامی، یک حرکت بیست ساله، بیست و پنج ساله است؛ این جوان در ظرف دو سال این حرکت را کرده است!» (1392/02/25)

حسن باقری اگرچه بهمن‌ماه سال 61 به شهادت رسید، اما جوانان دیگری چون حسن باقری که با فرمان امام خمینی (ره) وارد عرصه جنگ نظامی شده بودند، راه او را ادامه دادند و نگذاشتند حتی وجبی از خاک کشور در دست دشمن باقی بماند. جنگ نظامی به مدد ورود همین جوانان، با پیروزی و اقتدار ایران به سرانجام رسید.»

یکی از برجسته‌ترین فرماندهان نظامی ایران

حال ببینیم سردار محمد باقری چه سوابق و افتخاراتی دارد.

شهید محمد باقری از سال 1359 وارد سپاه پاسداران شد و در طول جنگ تحمیلی در زمینه اطلاعات و عملیات فعالیت کرد و با الهام از برادرش حسن، به طراحی و اجرای عملیات‌های پیچیده نظامی پرداخت.

سرلشکر باقری در دوران دفاع مقدس مسئولیت‌های مهمی را بر عهده داشت. در مراحل اولیه جنگ به عنوان نیروی عملیاتی مشغول به فعالیت بود. سپس به مسئول اطلاعات لشکرهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب شد و سرانجام از سال 1362 تا پایان جنگ تحمیلی به عنوان مسئول اطلاعات عملیات نیروی زمینی سپاه و قرارگاه‌های کربلا و خاتم‌الانبیا مجاهدت کرد.

وی از چهره‌های کلیدی در طراحی و تحلیل نبردها بود و در کنار برادر شهیدش حسن باقری، نقشه راه دفاع ایران را در برابر ارتش بعث عراق بازتعریف کرد و بنیان‌گذار ساختاری نوین در جنگ شد. سابقه جانبازی‌اش گواهی دیگر بر پیوند عمیقش با میدان نبرد است.

وی به عنوان یکی از برجسته‌ترین فرماندهان نظامی ایران، نقش مهمی در توسعه فناوری‌های دفاعی و بازتعریف ساختارهای نظامی کشور داشت.

سردار محمد باقری با تکیه بر توانمندی‌های منحصربه‌فرد خود در عرصه‌های نظامی و استراتژیک، به عنوان یکی از اصلی‌ترین مغزهای متفکر نظامی ایران شناخته می‌شود و به عنوان رییس ستاد کل نیروهای مسلح ایران، توانست با تلفیق

تجربه‌های گسترده خود طی چهار دهه گذشته با تاکتیک‌ها و استراتژی‌های مدرن نظامی، نقشی حیاتی در حفظ امنیت و تقویت جایگاه دفاعی کشور ایفا کند. وی به عنوان یک استراتژیست برجسته و دقیق شناخته می‌شود که رویکردی کاملاً نوآورانه در مواجهه با تهدیدات منطقه‌ای و جهانی اتخاذ کرده است.

سردار محمد باقری به همراه همسر و فرزندش در 23 خرداد و در نخستین ساعات شروع جنگ 12 روزه به شهادت رسیدند.

پیکر مطهر سپهبد شهید محمد باقری به همراه همسرش اشرف باقری و فرزندش فرشته باقری که خبرنگار حوزه فرهنگی خبرگزاری دفاع مقدس بود، در یک قبر و در جوار مزار برادر شهیدش حسن باقری در قطعه 24 بهش زهرا آرام گرفتند.

شهید حسین سلامی





مجاهد خستگی ناپذیر و حافظ قرآن و نهج البلاغه

پاسدار شهید سردار سرلشکر حسین سلامی، در همان آغازین روزهای تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در سال 1359 و در سن 20 سالگی به سپاه پیوست.

با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در آبان 1359، ابتدا به منطقه کردستان اعزام شد و سپس راهی جبهه‌های جنوب غرب کشور گردید. وی مسیر نظامی خود را از پایین‌ترین رده‌ها آغاز کرد و با شجاعت و توانمندی، به تدریج مسئولیت‌های مهم‌تری بر عهده گرفت.

عمده فعالیت‌های شهید سلامی در دوران دفاع مقدس در جبهه جنوب بود، جایی که در لشکرهای 25 کربلا، 14 امام حسین (ع) و قرارگاه دریایی نوح، نقش‌های رزمی و فرماندهی مختلفی ایفا کرد. رشادت‌ها و توانایی‌هایش، وی را به عنوان یکی از نیروهای تأثیرگذار دفاع مقدس معرفی کرد.

بعد از جنگ تحمیلی، سردار سلامی از سال 1371 تا 1376، مؤسس و فرمانده دوره عالی جنگ (دافوس) در سپاه بود و با تأسیس این مرکز، گام بلندی در تقویت آموزش‌های راهبردی نظامی برداشت. از سال 1376 تا 1384، به عنوان معاون عملیات ستاد مشترک سپاه فعالیت کرد و سپس در سال 1384 به فرماندهی نیروی هوایی سپاه پاسداران منصوب شد. این دوره با پیشرفت‌های چشمگیر در توانمندی‌های موشکی و هوافضایی ایران همراه بود.

در سال 1388، سردار سلامی با حکم رهبر معظم انقلاب، به عنوان جانشین فرمانده کل سپاه پاسداران منصوب شد و مدتی نیز سرپرستی معاونت هماهنگ کننده سپاه را از تیر تا شهریور 1397 بر عهده داشت.

در اول اردیبهشت 1398 با ارتقا به درجه سرداری، از سوی رهبر انقلاب به عنوان فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب شد.

در کنار همه این عناوین و مسئولیت‌ها، سپهبد شهید سلامی یک چهره قرآنی هم بود. وی حافظ کل قرآن کریم و نهج البلاغه بود و دوره مسئولیتش در سمت جانشین فرمانده کل و سپس فرمانده کل سپاه، دوران اوج فعالیت‌هایی همچون تأکید بر منزلت نماز و ترویج بسیار بالای آموزه‌های قرآنی در میان پاسداران بود. شهید سلامی در سال‌های اخیر، یکی از تئورسین‌های اصلی در زمینه دکترین دفاعی و توسعه قدرت موشکی جمهوری اسلامی ایران بود. وی نقش کلیدی در ارتقای توان بازدارندگی نظامی کشور داشت. سخنانش همواره مقتدرانه و با صلابت و دشمن شکن و ضد استکباری بود.

شهادت طلبی و ویژگی بارز سردار سلامی بود.

حاج حسین در دی ماه سال 1399 در یکی از جلسات غیر علنی مجلس شورای اسلامی، ضمن تبریک و تسلیت شهادت سردار پرافتخار سپهبد حاج قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس و هم‌زمان شان خاطر نشان کرد: «ما هیچ آرزویی جز تکه تکه شدن پای امنیت، رفاه و آرامش مردم مان نداریم.»

در کلیپ بسیار معروفی هم که در سطحی گسترده در فضای مجازی بازنشر گردیده است، سردار سلامی اظهار می دارد: «من فقط آرزو دارم که به شهدا و حاج قاسم پیوندم.»

عاشق امام حسین (ع) و خادم خستگی ناپذیر اربعین حسینی

پاسدار شهید سردار سرلشکر حسین سلامی، عاشق امام حسین (ع) و خادم خستگی ناپذیر اربعین حسینی بود. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هر سال با مدیریت و نظارت و تدابیر ویژه سردار سلامی با تمام ظرفیت و همه جانبه به زائران اربعین حسینی در ایران و عراق خدمات رسانی در عرصه های مختلف انجام داده است و البته این روند همچنان ادامه خواهد داشت.

سردار سلامی، این شهید خدوم و مخلص، همواره حضور خستگی ناپذیر و بسیار پرشوری در خدمت رسانی های سپاه داشته است. بازدیدهای مکرر از پایانه های مرزی، اطلاع میدانی از وضعیت خدمات دهی به زائران اربعین و آخرین وضعیت تردد زائران، شرکت در جلسات متعدد برنامه ریزی ها و هماهنگی های اربعین در شهرهای مختلف، گفتگو با جمعی از زائران و خادمان حسینی در مرزها، حضور در گیت های مرزی عبور زائران و گفت و گو با مردم، بازدید از مواکب خدمت رسان در مرزها و گفت و گو با موکب داران در خصوص پذیرایی از زائران، حضور در نقطه صفر مرزی و بدرقه زائران راهی کربلا و گفت و گو با زائران بازگشته از سفر کربلا و... از برنامه های سردار سلامی بود که گزارش های تصویری زیادی هم از آنها در فضای مجازی منشر گردیده است. همچنین شهید سلامی هر

سال در پیاده روی جاماندگان اربعین حسینی در تهران شرکت می کرد و عظیم ترین و پرشورترین سخنان و مصاحبه ها را در مورد امام حسین و عاشورا و اربعین در این موقعیتها انجام می داد. به گفته دختر گرامی شان در برنامه بدون تعارف شبکه 2، شهید سلامی هر روز صبح را نیز با قرائت یک جزء قرآن کریم و خواندن زیارت عاشورا آغاز می کرد.

گزیده ای از سخنان شهید حسین سلامی به مناسبت راهپیمایی اربعین در سالها و موقعیتهای مختلف چنین است:

- راهپیمایی اربعین به عنوان اقدامی بی نظیر در جهان است. راهپیمایی اربعین حسینی نقطه همدلی مسلمانان و محبان امام حسین (ع) است. عاشورا به یک منبع قدرت و هویت بخش برای ما تبدیل شده است.

- هر چه می گذرد، شاهد هستیم که عشق امام حسین (ع) قلب های بیشتری را تسخیر می کند و در تصرف خود قرار می دهد. بسیاری از مسلمانان و شیعیان جهان هر سال مشتاقانه تر از سال قبل در همایش میلیونی و جهانی اربعین حسینی شرکت می کنند که چیزی جز معجزه عشق به حضرت اباعبدالله الحسین (ع) نیست.

- عشق به سیدالشهدا (ع) است که هر سال عاشورا و اربعین حسینی زنده تر می شود و با وجود اینکه عاشورا متعلق به بیش از 1400 سال قبل است، اما همه خود را در قلب روز عاشورا و اربعین می بینند.

- اربعین عظیم ترین و باشکوه ترین اجتماع جامعه بشری از ابتدای خلقت تا امروز است. جهان تاکنون چنین عظمتی را به خود ندیده است. اینکه بعد از 1400

سال برای تکریم این واقعه بزرگ، جمعیت میلیونی راهی کربلا می‌شوند، حقیقتاً نشان‌دهنده ماندگاری این حماسه بزرگ است.

شهید سلامی قدردانی‌های خاضعانه‌ای از خادمان اربعین داشت.

حاج حسین اعتقاد داشت: کسانی که در این مسیر به زوار خدمت می‌کنند و در این گرمای هوا، خدمات ارائه می‌دهند، منتخبان الهی هستند که قطعاً اجر و پاداش بالایی به آنها اختصاص پیدا می‌کند.

سردار عاشورایی ما بر این باور بود: نکته مهم آن است که دست‌اندکاران این خدمات که شرایط مناسبی را برای این سفر معنوی فراهم می‌کنند، در واقع به‌عنوان منتخبان الهی، اجر و پاداش بسیار بالایی در دستگاه امام حسین (ع) خواهند داشت. سردار عاشورایی سپاه اسلام خاطرنشان کرده بود: مردمی که در این راهپیمایی حضور دارند، دعوت شده‌های امام حسین (ع) هستند و باید مراقبت کنیم تا به بهترین نحو ممکن پذیرای زوار باشیم.

سردار سلامی، بارها خاضعانه از بوسیدن دست و پا و خاک پای خادمان حسینی صحبت کرده بود؛ از جمله گفته بود: واقعاً باید انسان دست و پای این عزیزانی را که خدمت می‌کنند، ببوسد، گرمی بدارد و اجر بگذارد به این همه اخلاص و صداقت و تلاش دلسوزانه‌ای که دوستان مان انجام می‌دهند.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با پرچمداری و علمداری شهید حسین سلامی هر سال خدمات اربعینی‌اش را عمیق‌تر و گسترده‌تر و همه‌جانبه‌تر کرد.

سردار خدوم و مخلص ما، بارها و بارها قاطعانه و مؤکدانه، در بطن میدان بودن سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در خدمات رسانی اربعین را اعلام کرده بود و خودش هم از ارکان این جریان بود.

برخی تأکیدات اساسی شهید سلامی در این زمینه چنین است:

- تمامی ظرفیت های سپاه در راستای برگزاری هر چه باشکوه تر راهپیمایی اربعین قرار می گیرد و سپاه از هیچ تلاش و کوششی در راستای خدمت رسانی به زائران اربعین حسینی دریغ نخواهد کرد.

- سپاه تمام توان و بضاعت خود را برای تسهیل در تردد زوار اربعین و خدمات رسانی در همه مرزها به کار گرفته است.

- سپاه تا آخرین روزی که زائران در حال رفت و آمد باشند، برای خدمات رسانی پای کار است.

- سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در اربعین حسینی در ایران و عراق همه امکانات و توان خود را به کار گرفت.

- کل سپاه درگیر موضوع اربعین است، تمام امکانات و بضاعت مان را پای کار آوردیم.

سپاه هر سال خدمات رسانی افزون تر و وسیع تری در مسیر تسهیل راهپیمایی اربعین در ایران و عراق انجام داده است و هر سال گزارش عملکردی درخشان آن تشریح و منتشر گردیده است.

راهپیمایی جاماندگان اربعین، هر سال در شهرهای مختلف کشور برگزار می‌گردد. در تهران، این راهپیمایی میلیونی است و با محوریت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برپا می‌گردد و چند سالی است که سردار حسن حسن زاده فرمانده سپاه محمدرسول الله (ص) تهران، مسئول ستاد مردمی پیاده‌روی خانوادگی اربعین در تهران است.

شهید حسین سلامی هر سال در راهپیمایی جاماندگان اربعین در تهران شرکت می‌کرد و در مصاحبه‌هایش در جریان شرکت در مراسم، معارف و پیامهای حسینی و اربعینی ژرف و متینی تبیین می‌نمود.

شهید امیر علی حاجی زاده



سردار امیر علی حاجی زاده خدمت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را از سال 1359 آغاز نمود و در اغلب عملیاتهای گسترده دفاع مقدس همچون کربلای 4، کربلای 5، والفجر مقدماتی و والفجر 8 حضور داشته است.

سردار حاجی زاده از همان عنفوان جوانی از یاران شهید حسن تهرانی مقدم پدر موشکی ایران بوده است. شهید تهرانی مقدم و شهید حاجی زاده از پیشگامان و بنیانگذاران صنعت موشکی جمهوری اسلامی ایران به شمار می آیند که از دوران جنگ تحمیلی، ساخت و ارتقای موشک های ایران را آغاز کرده و ادامه دادند و به پیشرفت های شگفت انگیزی دست یافتند.

یکی از فرزندان سردار حاجی زاده در شانزده، هفده سالگی با اصرار فراوان و سفارش خودِ سردار حاجی زاده، راهی سوریه شد و به مدت پانزده روز مدافع حرم آل الله گردید. سردار در اوج فروتنی از وی با عنوان «بنده زاده» به جای «آقا زاده» یاد می نماید.

نخستین فرمانده نیروی هوافضای سپاه

12 مهر 1388، حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب اسلامی و فرمانده کل قوا با صدور حکمی سردار سرتیپ پاسدار امیر علی حاجی زاده را به سمت فرماندهی نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب نمودند. به این ترتیب سردار حاجی زاده به عنوان نخستین فرمانده نیروی هوافضای سپاه منصوب شد.

نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی افتخارآفرینی های عظیم و شگفت انگیز و بی نظیری خلق نموده است که همگی آنها با فرماندهی میدانی و نظارت های دقیق و همه جانبه سردار حاجی زاده محقق گردیده اند که از جمله آنها می توان به این موارد اشاره نمود:

- ساخت تجهیزات و سلاح های فوق العاده پیشرفته که شاخص ترین آنها موشک های نقطه زن غیر قابل رهگیری و پهباد های تهاجمی غیر قابل رهگیری هستند.

- ساخت و پرتاب ماهواره های پیشرفته.

- هدف قرار گرفتن مراکز تجمع داعش در منطقه دیرالزور در شرق سوریه در 28 خرداد 1396 در عملیاتی به نام لیلہ القدر در پاسخ به حمله تروریستی و خونین عناصر داعش به مجلس شورای اسلامی و مرقد امام خمینی.

- حمله به عین الاسد در بامداد 18 دی ماه 1398 به عنوان یک سیلی موشکی و اولین واکنش نظامی و نخستین گام از انتقام سخت در پاسخ به ترور سرباز بزرگ و سرافراز اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی و یارانش.

- حملات موشکی 26 دی 1402 و انهدام مقر جاسوسی موساد در اقلیم کردستان عراق و همچنین مقر تروریستها در سوریه به عنوان مجازات و پاسخ سخت در انتقام از دو انفجار تروریستی در مسیر گلستان شهدای کرمان در آستانه سالگرد شهادت شهید سپهد قاسم سلیمانی

سردار حاجی زاده، پس از جنگ تحمیلی به عنوان فرماندهی نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برگزیده شد و با تجربیات دفاع مقدسی اش، پیشرفت های شگفت انگیز و جهشی در صنعت موشکی ایجاد کرد و ایران را به قطب موشکی منطقه و جهان تبدیل کرد. دشمنان جمهوری اسلامی ایران از آمریکا و اسرائیل گرفته تا اذنانب شان، همگی طعم سیلی های دردناک موشکیِ هوافضای سپاه به پرچمداری شهید حاجی زاده را چشیده اند و در جنگ 12 روزه نیز میراث درخشان شهید حاجی زاده و خسارات گسترده موشکی ایران در سرزمین های اشغالی، یکی از مهم ترین دلایل شکست و زبونی اسرائیل و آمریکا و پشتیبانان شان بود.

رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار قهرمانان و مدال آوران ورزشی و المپیادهای علمی جهانی در مورد اهمیت و دستاوردهای صنعت موشکی ایران فرمودند:

«اینها در جنگ دوازده روزه آن چنان سیلی خوردند که باور نمی کردند، توقّش را نداشتند، و مأیوس شدند... آنها توقّع نداشتند که موشک ایرانی، ساخت دست جوان ایرانی بتواند با شعله های خودش، با آتش خودش، اعماق برخی از مراکز حسّاس تحقیقاتی آنها را تبدیل به خاکستر بکند؛ توقّع این را نداشتند و این اتّفاق افتاد؛ اینها توانستند به اعماق برخی از مراکز مهمّ رژیم صهیونی نفوذ کنند و آنها را تخریب کنند، نابود کنند. این موشکها را جوانهای ایرانی ساختند؛ این را ما از جایی نخریدیم، این را ما از جایی کرایه نکردیم؛ این ساخت جوان ایرانی است،

این شناسنامه جوان ایرانی است. وقتی جوان ایرانی وارد یک میدانی شد و تلاش کرد، همت کرد، سعی کرد، زیرساخت‌های علمی را برای خودش فراهم کرد، کاری از این قبیل انجام می‌دهد، کارهای بزرگ انجام می‌دهد. این موشک‌ها را نیروهای مسلح و صنایع نظامی ما آماده داشتند، استفاده کردند، به کار بردند و باز هم دارند؛ لازم باشد در وقت دیگر هم از آن استفاده میکنند.» 1404/07/28

سردار سرلشکر پاسدار امیر علی حاجی‌زاده مقارن با عید غدیر خم به شهادت رسید و رهبر معظم انقلاب اسلامی در حکم انتصاب وارث این شهید بزرگ و قهرمان و اسطوره‌ای، از شهادت پرافتخار و غرورآفرینش با عنوان «شهادت پرافتخار و سرافرازانه» یاد کردند و برایش چنین دعا‌های پر نور و پر برکتی نمودند: «در روز عید سعید غدیر خم ضمن درخواست علو درجات و مقامات عالیه و همنشینی وی با اولیای الهی به ویژه مولی الموحّدین حضرت علی (علیه السلام) لازم می‌دانم از خدمات ارزشمند و زیرساختی آن شهید در دوران فرماندهی قدردانی و تشکر نمایم.»

شهادت با توسل به فاطمه زهرا (س)

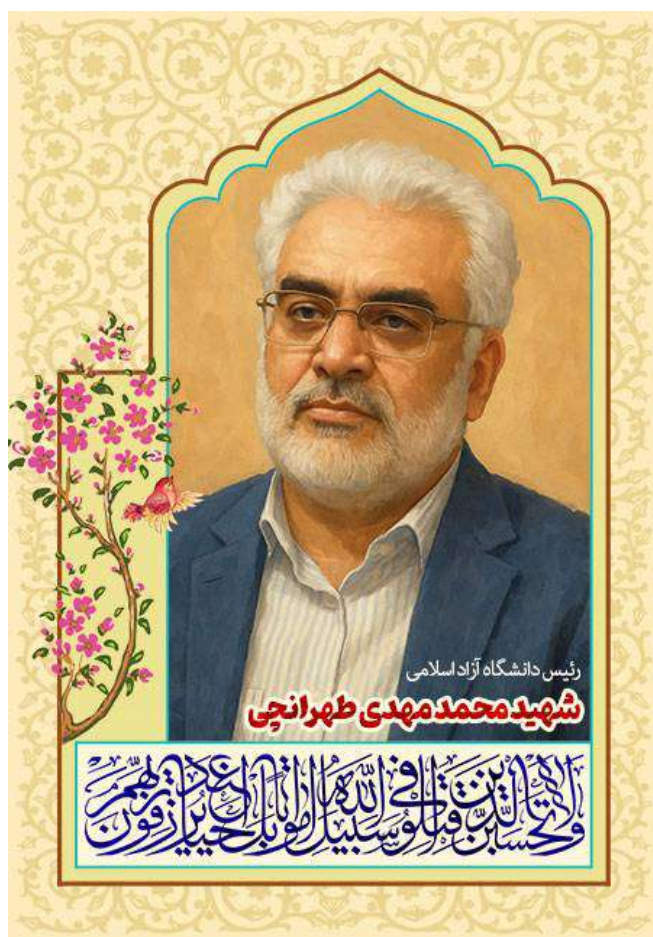
سردار حاجی‌زاده، شهادت‌شان را از حضرت فاطمه زهرا (س) درخواست کرده بودند:

در وصیتنامه شهید حاجی‌زاده آمده است:

«خدایا، امیدم به شفاعت ائمه معصومین (علیهم السلام) است.»

خدایا با توسل به فاطمه زهرا (س) طمع آن دارم در لباس شهادت به ملاقات
تو آیم.»

شهید محمد مهدی طهرانچی



شهید دکتر محمد مهدی طهرانچی چهره‌ای ماندگار در عرصه علم و مدیریت کشور، در حمله تروریستی رژیم صهیونیستی در روز جمعه 23 خرداد 1404، به همراه همسرش به شهادت رسید.

شهید طهرانچی استاد برجسته فیزیک بود که سوابق درخشانی در مسئولیت‌های علمی و دانشگاهی داشت.

رئیس دانشگاه شهید بهشتی، معاون علمی آستان قدس رضوی، رئیس پژوهشگاه دانش‌های بنیادی، رئیس واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی از جمله مسئولیت‌هایش بود. وی از سال 1397، رئیس کل دانشگاه آزاد اسلامی بود.

الگویی از تعهد و تلاش بی‌وقفه و پایبندی به اصول انقلابی

شهید طهرانچی همواره به عنوان الگویی از تعهد، تلاش بی‌وقفه و پایبندی به اصول انقلابی شناخته می‌شد.

زندگی پر بار وی، آمیخته با تحصیل علم، خدمت به نظام اسلامی و دفاع از دستاوردهای علمی کشور بود.

در دوران دفاع مقدس نیز حضوری فعال داشت و پس از آن نیز در سنگرهای علم و دانش، منشأ خدمات فراوانی شد.

محمد مهدی طهرانچی شخصیتی چندوجهی داشت که در تمام ابعاد زندگی، چه شخصی و چه اجتماعی، بر اصولی پایبند بود و همواره در پی آن بود که کمترین بهره را از محیط پیرامون خود ببرد و بیشترین خیر را به آن برساند.

وی فراتر از یک دانشمند و نخبه علمی بود. علم تخصصی اش در فیزیک بود، اما نگاه مدیریتی وی تحول آفرین بود. همواره دغدغه اش این بود که دانش جوانان، که امانتی از سوی مردم هستند، به توانایی تبدیل شود. تربیت صحیح و انتقال دانش به جامعه، اولویت اصلی اش بود.

مخاطبان، وی را فردی پرتلاش و پرانرژی می شناختند که وقتی پای صحبتش می نشستند، حرف نو می شنیدند.

عشق به قرآن و عترت و ولایت

امیر طهرانچی برادر شهید خاطرنشان می کند:

«ایشان شبانه روز تلاش می کردند و کمترین استراحت را داشتند. هر جلسه ای که می رفتند یا صحبتی که می کردند، با مطالعه و آمادگی قبلی بود. یک بار متوجه شدم که تمام پاورپوینت های ایشان از کلام قرآن کریم بوده است. وقتی از ایشان پرسیدم چرا این طور است؟ پاسخ دادند؛ کلام بشر در مقابل کلام خدا جایگاهی ندارد. من کلام خودم را با کلام خداوند تطبیق می دهم و ارائه می کنم، این کار دو خاصیت دارد: اول این که کلامم ارتفاع پیدا می کند و دوم اینکه وقت مردم تلف نمی شود.»

دکتر طهرانچی همواره بر خضوع و خشوع در توسل به اهل بیت (ع)، به خصوص حضرت اباعبدالله الحسین (ع) تأکید داشت. عشق اش به امام حسین (ع) وصف ناپذیر بود و اربعین ها را ترک نمی کرد، مگر در سال آخر که به توصیه

رهبری نرفتند و باز دلش طاقت نیاورد و در مرز مهران کنار نانوائی ها ایستاد و برای زوار نان می پخت و این کار را برای خود برکت می دانست.

خود را سرباز ولایت می دانست. در بحران ها، به خصوص پس از شهادت آیت الله رئیسی، توصیه اکید داشت: گوش، چشم و عقل ما فقط به یک نفر، یعنی رهبر معظم انقلاب باشد.

وی تأکید می کرد: اگر ما همدل باشیم، یکی باشیم و برای کشورمان تحت رهبری حضرت آقا تلاش بکنیم، قطعاً ایران بزرگی خواهیم داشت. همیشه از زمان جلوتر بود و در اواخر عمر شدیداً پیگیر مباحث کوانتوم، هوش مصنوعی و ابزارهای نوین بود.

امیر طهرانچی به جمله تأثیرگذار برادرش اشاره کرد که در آن به موضوع "قتیل العمال" (کشته شدن در راه خدا) و تمایز آن با "قتیل الحمار" (کشته شدن به خاطر منافع پست) پرداخته بود و گفت: ایشان گفته بودند اگر من هم روزی شهید شوم و مردم این گونه صرفاً برای شهرت نام از من یاد کنند، یعنی باید بدانم که این شهادت به خاطر منافع پست و دنیوی است و اگر صرفاً برای بالا رفتن عکس من در جایی باشد، من "قتیل الحمار" خواهم بود. این نشان از دقت نظر و مراقبت ایشان در صراط مستقیم الهی داشت.

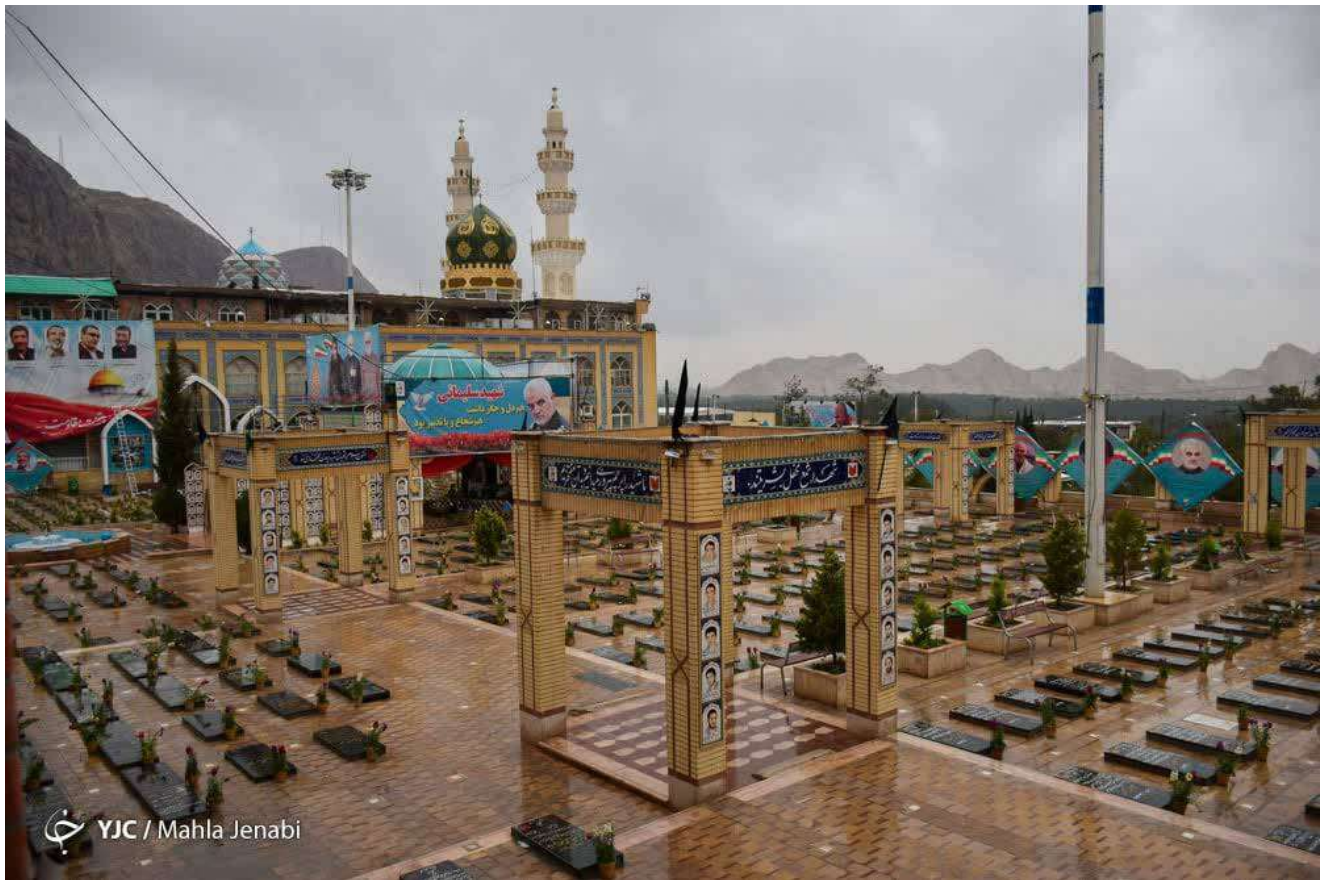
دکتر طهرانچی در زندگی بسیار اهل احتیاط و پرهیز از حرام بود. همسر گرامی اش نیز که همراهش به شهادت رسید، در این مسیر همراهی اش می کرد. همسرش ارث پدری خود را در صندوق بازار قرار داد تا از طریق آن به مردم وام

بدهند. همچنین در اواخر عمر تمامی طلاهایش را به غزه اهدا کرده بود که نشان می‌داد هیچ تعلق خاطر دنیایی ندارد.

امیر طهرانچی با تأکید بر اینکه شهید کسی است که شهید زندگی می‌کند، خاطرنشان می‌کند: شهید طهرانچی، شهید زندگی کرد و چون شهید زندگی کرد، خداوند شهادت را نیز نصیب ایشان کرد و با عزت از دنیا رفتند.

شهدای آرمیده

در گلزار شهدای کرمان



إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ
به یقین ما از مجرمان انتقام خواهیم گرفت.



شهیدان **عباس اسحاقی**
سرهنگ دوم پاسدار



إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ
به یقین ما از مجرمان انتقام خواهیم گرفت.



شهیدان **محمد حبیب زاده**
سوال دوم پاسدار



إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ
به یقین ما از مجرمان انتقام خواهیم گرفت.



شهیدان **امید کاظمی زاده**
سرهنگ دوم پاسدار



إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ
به یقین ما از مجرمان انتقام خواهیم گرفت.



شهیدان **یاسر بنفسی اسد**
سرهنگ پاسدار



إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ
به یقین ما از مجرمان انتقام خواهیم گرفت.



شهیدان **حبیب الله امیری**
سرهنگ دوم پاسدار



إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ
به یقین ما از مجرمان انتقام خواهیم گرفت.



شهیدان **محمد علی بنی اسد**
سروان پاسدار



إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ
به یقین ما از مجرمان انتقام خواهیم گرفت.



شهیدان **محسن جعفری**
سرهنگ دوم پاسدار



گلزار شهدای کرمان، قطب معنوی و فرهنگی بزرگ و بین المللی

گلزار شهدای کرمان میزبان بیش از هزار شهید در قطعه‌ای به مساحت 4800 متر مربع است.

گلزار شهدای کرمان با درآغوش کشیدن بیش از یک هزار شهید نامدار، مکانی خاص و استثنائی به شمار می‌رود؛ مکانی که پس از شهادت سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی، کانون توجه آزادی خواهان جهان شده است. در گلزار شهدای کرمان، گستره زیادی از شهدا آرمیده‌اند. از شهدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی و مدافع حرم تا شهدای گمنام و امنیت و ترور و جنگ 12 روزه.

23 شهید گمنام در گلزار شهدای کرمان آرمیده‌اند. 20 شهید در حرم شهدای گمنام داخل ضریحی زیبا و نورانی آرمیده‌اند و مزار سه شهید گمنام در فضای عمومی گلزار شهدا در میان سایر شهدا قرار دارد.

10 پاسدار شهید کرمانی در حملات اخیر رژیم صهیونیستی به یکی از مقرهای سپاه استان یزد به شهادت رسیدند که 7 شهید در گلزار شهدای شهر کرمان آرمیدند و تعداد شهدای گلزار شهدای کرمان را به یک هزار و یکصد و بیست شهید رساندند.

چندین عارف و چند شهید که کرامات شگفت‌انگیزی از آنها نقل شده، در این گلزار آرمیده‌اند که عده زیادی برای زیارت و حاجت گرفتن سر مزارشان

صف می‌ایستند و روایتهای زیادی هم از حاجت گرفتن‌ها از این شهدا نقل گردیده است.

کم‌سن‌ترین شهید این گلزار ریحانه سلطانی‌نژاد (معروف به دختر کاپشن صورتی با گوشواره قلبی) با 18 ماه سن است که مزارش همواره یکی از پرزائرتین مزارها است.

مزار سردار بزرگ و پرافتخار اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی هم که پرزائرتین و بین‌المللی‌ترین نقطه در گلزار شهدای کرمان است. پس از خاکسپاری سرباز ولایت حاج قاسم سلیمانی، گلزار شهدای کرمان به یک قطب معنوی و فرهنگی بزرگ و بین‌المللی تبدیل گردیده است.

پس از شهادت سردار دلها، گلزار شهدا حدوداً روزی دو هزار زائر دارد و در مناسبت‌های مذهبی و ملی جمعیت بسیار بیشتری مشرف می‌شوند و در روزهای منتهی به سالگرد شهادت حاج قاسم به پنجاه هزار نفر و در روز سالگرد به هفتاد هزار نفر می‌رسد. زائران از 70 کشور به زیارت حاج قاسم می‌آیند. این در حالی است که در سال 1402 انفجارهای تروریستی رخ داد و در سال 1403 بارش برف شدید داشتیم؛ اما با این وجود زائران مزار حاج قاسم پرجمعیت‌تر و پرشورتر شدند.

زائران از اقلیت‌ها و قومیت‌های مختلف از جمله زرتشتی، مسیحی و اهل سنت و از کشورهای آسیای میانه، آفریقا، اروپا و امریکای لاتین هستند.

تغییرات و برنامه‌های گسترده‌ای از زمان شهادت حاج قاسم در گلزار شهدای کرمان محقق گردیده است.

فعالیت گلزار شهدای کرمان بی‌وقفه و شبانه‌روزی است.

گلزار شهدای کرمان یک ویژگی بی‌نظیر و منحصر بفرد دارد. دو انفجار تروریستی در 13 دی 1402 در مسیر منتهی به گلزار شهدای کرمان رخ داد که در اثر آن تعدادی از زائران حاج قاسم به شهادت رسیدند و به این ترتیب گلزار شهدای کرمان دیگر هم محل شهدا است و هم محل شهادت. هیچ گلزار شهدایی چنین خصوصیتی ندارد.

در این انفجارها 97 نفر از یاران و همراهان شهید حاج قاسم سلیمانی در مسیر شهادت و عاشقی بال پرواز می‌گشایند و در فیضی عظیم و سعادت‌ی بزرگ در سالروز سالروز میلاد نخستین شهید راه ولایت حضرت فاطمه زهرا(س) و در سالگرد خادم‌الزهرا و سرباز ولایت شهید حاج قاسم سلیمانی در راه اهل‌بیت(ع) و شهدا به مقام عظمای شهادت نایل می‌آیند.

از 97 شهید حوادث تروریستی چهارمین سالگرد شهادت حاج قاسم (1402/10/13)، تعداد 57 شهید در گلزار شهدای کرمان آرمیده‌اند.

14 نفر از عزیزان افغانستانی و محب اهل‌بیت(ع) از شهدای انفجارهای تروریستی گلزار شهدای کرمان هستند که 13 شهید در گلزار شهدای کرمان خاکسپاری شدند. پیکر یک نفر از این شهدا بنا به وصیت خودش در افغانستان دفن شد. شهادت این عزیزان در راه زیارت حاج قاسم و تشییع و خاکسپاری‌شان در

گلزار شهدای کرمان با حضور جمعیت زیاد مردم، تجلی ویژه‌ای از وحدت شیعه و سنی است.

پس از حوادث تروریستی سال 1402، گلزار شهدای کرمان برای نخستین بار مدفن بانوان شهید گردید؛ 31 شهیده که حالا رسم جدیدی از زندگی و رسالت یک زن مسلمان شیعه را فرا روی همه زنان قرار داده‌اند.

شهدای حملات رژیم صهیونیستی

10 پاسدار شهید کرمانی در حملات اخیر رژیم صهیونیستی به یکی از مقرهای سپاه استان یزد به شهادت رسیدند.

از 10 شهید این حادثه، 7 شهید در ضلع شمالی گلزار شهدای کرمان و در چند متری مزار سپهد شهید حاج قاسم سلیمانی آرمیدند که اسامی آنها چنین است:

شهیدان: حبیب‌الله امیری، محمدعلی بنی‌اسد، محمد حبیب‌زاده، عباس اسحاقی، امید کاظمی‌زاده، محسن جعفری و یاسر بنی‌اسدزاده.

شهیدان علیرضا محمدی و علی محمدی و مهدی جوهری نیز در زادگاه‌شان خاکسپاری گردیدند.

نماز اول وقت و مداومت بر زیارت عاشورا از ویژگی‌های شهید محمد علی بنی‌اسد بود. هر شب قرآن تلاوت می‌کرد. همواره ذکر «یا زهرا» ورد زبانش بود. روز مراسم ختم هم که پرچم‌های مزین به نام اهل‌بیت (ع) را بر مزار شهدا قرار دادند، برای همه شهدا پرچم «یا بالفضل» بود و خیلی عجیب اینکه پرچم مزار

محمد علی «یازهرا» شد. در دوران دانشجویی در راهپیمایی اربعین زیر قبه حسینی برای شهادتش دعا می کرد. یک سال قبل از شهادت که به آستان بوسی امام هشتم مشرف شدند، وقتی برای عکس یادگاری می گویند: تو هم بیا کنار خانواده بایست، می گوید: نه؛ من شهید می شوم، مادر بزرگم که بعدها این عکس را ببیند، ناراحت می شود.

شهید حبیب الله امیری، آشپز آقا اباعبدالله بود و در ایام محرم و غیر محرم برای مراسم عزاداری با تمام وجودش خدمت می کرد و اگر کسی هم می خواست هزینه ای بابت آشپزی به اوپردازد، می گفت: من برای آقا کار کرده ام و اگر خواستید فقط یک صلوات برای من بفرستید.

شهدای دفاع مقدسی جنگ 12 روزه



حماسهٔ پرافتخار و غرور آفرین و پیروزمندانهٔ هشت سال دفاع مقدس، پشتوانه پیروزی در جنگ 12 روزه با رژیم غاصب و تروریست و کودک کش صهیونیستی بود. از یک سو از تجربیات و دستاوردهای دفاع مقدس در جنگ 12 روزه استفاده شد به ویژه از توانمندی‌های بی‌نظیر موشکی که شکل‌گیری و تثبیت و رشد شتابان آن در دوران مقدس آغاز گردید و تداوم یافت؛ از سوی دیگر بسیاری از فرماندهان و رزمندگان و شهدای جنگ 12 روزه از نقش آفرینان دفاع مقدس و یا از نسل جدید انقلاب اسلامی بودند که رشد یافته در فضای فرهنگِ حسینی و عاشوراییِ دفاع مقدس و از ادامه‌دهندگان راه شهدای دفاع مقدس محسوب می‌شدند.

در بخش‌های قبلی، سوابق سرداران و فرماندهان بزرگ کشور در دوران هشت سال دفاع مقدس را بازگو کردیم. در این گفتار، ماجراهای چند شهید دیگر جنگ 12 روزه را که در جنگ هشت ساله رزمنده بوده‌اند، را تبیین می‌نماییم.

شهید رضا درودیان

رضا درودیان رزمنده و جانباز هشت سال دفاع مقدس و برادر شهید است که در 2 تیر 1404 به شهادت رسید. سردار رضا درودیان از شهدای سازمان بسیج مستضعفین است.

آقا رضا وقتی می‌خواست برود جبهه، چون سن کم و جثه کوچکی داشت، یک کفش بلند می‌پوشد و موقع ثبت نام و در موقع اعزام هم مدام در قطار قایم می‌شده تا نیندیش و بتواند به جبهه برسد.

از 14 سالگی در جبهه بود با برادرش که 16 ساله بود. اینقدر صمیمی بودند که شبها دستهای یکدیگر را می گرفتند و می خوابیدند. برادرش علی درودیان شهید می شود و هنوز هم پیکرش کشف نشده. آقا رضا هم شدیداً مجروح می شود و جزو شهدا گذاشته بودند که بعد می بیند نایلونی که کاور شده بوده بخار کرده و باز می کنند و در می آورندش. از آن موقع تا موقع شهادت مدام می گفت: من لیاقت نداشتم، چطور علی رفته و من ماندم. دو ماه قبل از شهادتش هم می گفت: دعا کنید من هم بروم پیش علی. خدا شهادت را نصیبم کند و جوری بشود که مراسم در محرم باشد. پدرش در روز عاشورا به رحمت خدا رفته بود. همه اش می گفت: دیدید بابا چه مرگ قشنگی داشت. هر کسی سعادت پیدا نمی کند روز عاشورا در ایام سوگواری اباعبدالله مراسم باشد. همه اش این حسرت را داشت. یکی از خاطرات آقا رضا این بود که زمانی که در تنگه ابوقریب در محاصره دشمن بودند، یک مجروحی بوده که روی کول اش می اندازد و می دود و می رساند بیمارستان. دیگر نمی بیندش. سالهای طولانی بعد در نماز جمعه همدیگر را می بینند. آن آقا خیلی تشکر می کند و می گوید تو جان من را نجات دادی. در آلبوم مدام تصاویر دوستان شهیدش را نگاه می کرد و می گفت آنها رفتند و من ماندم.

هر پنجشنبه بهشت زهرا می رفتند سر مزار دوستانش که با هم در جبهه بودند. آخرین بار که با همسرش بیرون رفتند، سه چهار روز قبل از شهادت بود که زیر بمباران و سر و صدا بهشت زهرا رفتند و بعد از زیارت مزار همزمان شهیدش، دید

چایی و پذیرایی هست. به همسرش گفت: خانوم بگذار من یک چایی اینجا بخورم شاید شهدا من را بطلبند. چایی را خورد و گفت چقدر چسبید.

تمام وقتش برای انقلاب بود. مراسمها، تشییع شهدا، راهپیمایی ها، نماز جمعه، نشد یکبار نرود.

بعد از بازنشستگی احساس مسئولیت داشت و دوباره به محل کارش برگشته بود.

آقا رضا در همه مناسبتهای عزای اهل بیت مشکی می پوشید و در مراسمها شرکت می کرد. دو ماه محرم و صفر را مشکی از تنش در نمی آورد حتی یک ثانیه. خیلی نسبت به آقا امام زمان ارادت خاصی داشت. این جمله را همیشه زمزمه می کرد که ای گل نرگس هر کجا هستی دعاگوی ما هم باش، یاد ما هم باش. در خانه که مرتب می گفت.

هر سال ماه محرم منزل را سیاه پوش می کرد. آخرین بار قبل از بیرون رفتن از خانه جهت عزیمت به سر کار، زودتر از موعد هر سال، چند روز مانده به محرم، به همسرش گفت پرچمها را در بیاور که من بعد از برگشتن از سر کار نصب کنم و مراسم را شروع کنیم که همان ظهرش هم به شهادت رسیدند.

شهید رضا درودیان ارادت خاصی به امام حسن مجتبی (ع) داشت. یک بار در ایام ولادت امام حسن مجتبی به مداحی گفت: تشریف می آورید منزل ما؟ 15 ماه رمضان، بعد از افطار مداح او مد منزلش و اولین مراسم خانگی را برگزار کرد. از آن به بعد پانزدهم هر ماه، مداح منزل شان می آمد و هر مناسبتی نزدیک بود در

مورد آن می خواند. حاج آقا رضا می گفت: آخرش یک روزه امام حسن حتماً بخوان. آقا غریبه که حق اش را ان شاء الله ادا کن. بنابراین هر ماه روزه امام حسن مجتبی را داشتند در منزل. مراسم هم خانوادگی بود.

آقا رضا می گفت: همه جا مراسم امام حسین هست، اما امام حسن خیلی غریبه. می گفت هر خانه ای می روم، خیلی کم و به ندرت پیش می آید مراسم امام حسن مجتبی باشد. همیشه در این مراسم خیلی ناراحتی و گریه می کرد اما در مراسم آخر از اعماق وجود گریه می کرد و مداح روزه خوان هم مدام می گفت حاج آقا ما را هم دعا کن.

آقا رضا، هفته ای چند بار غذا و وسایل می گرفت و با همسرش بین نیازمندان پخش می کرد. زمستان، کتری بزرگ چای با لیوان و خرما می بردند و از کارتن خوابها پذیرایی می کردند.

روز آخر شدیداً بمباران و موشک باران بود همسر و دخترانش گفتند نرو سر کار. گفت: من مسئولیت دارم در قبال این انقلاب و خاک مان و مردم مان.

هشت روز طول کشید تا پیکرش شناسایی شود. تمام هشت روز گوشی اش زنگ می خورد اما جواب نمی داد، برای همین خانواده امیدوار بودند زنده باشد. یک روز که پزشکی قانونی رفته بودند، عکسی نشان شان می دهند که همسرش می گوید این رضا است. از روی انگشتر دست اش که از مشهد برای آقا رضا خریده بود، شناسایی اش می کند. از دخترش هم آزمایش دی ان ای می گیرند و

مشخص می شود که پیکر آقا رضا است. دقیقاً روزی که شناسایی شد، گوشی اش قطع شد.

آقا رضا خیلی برای آقای رئیسی بی تاب می کرد و خودش هم مثل آقای رئیسی به درجه رفیع شهادت رسید. خیلی گریه و بی تاب می کرد.

نگار خانوم دختر شهید ابراز می دارد: به معنای واقعی برای من نور بود در زندگی. همه آن روزهایی که بهت فشار می آید، خسته ای، از همه جا کلافه ای، فقط کافی بود بهش زنگ بزنم. شاید یک حرف ساده می زد، یک جمله ای که هر کس دیگر می تواند بزند. وقتی من از صدای بابام آن حرفها را می شنیدم، آرام می شدم. چون واقعاً برایم حجت بود... این قدر بی ریا و مخلص بود، آدم احساس می کرد آن انرژی و نوری که درونش به آدم می رسد. کنارش استرس نداشتی. من خودم به شخصه هیچ اضطرابی کنار بابام نداشتم، هیچ وقت در این سی و یک سال. بدون اغراق می گویم.

نازنین فاطمه دختر کوچک شهید ابراز می دارد: ما رابطه مان خیلی با هم خوب بود، خیلی. یعنی بابام رفیق من بود، پناه من بود. هر مشکلی داشتم و هر اتفاقی می افتاد، می گویند به اولین کسی که زنگ می زنی کیه؟ من به بابام زنگ می زدم. می دانستم که یک چیزی می گوید من آرام می شوم... همیشه گفتم و می گویم که من خیلی خوشبختم که دختر این مرد بودم... یک چیزی که این روزها با خودم فکر می کنم و یک کم دردم را شاید تسکین بدهد این است که بابام با خودش گفته به آن چیزی که می خواسته رسیده و این که بابام خوشحاله و

رسالتش را انجام داده، خیالم راحت‌ه. به چیزی که می‌خواست رسید، خیلی تلاش کرد برایش، خیلی خدمت و مجاهدت کرد. واقعاً تلاش کرد برای چیزی که می‌خواست. همیشه به من از بچگی می‌گفت: بابا آرزو کن ما در راه اسلام و شهدا، شهید بشویم... همیشه به ما احترام می‌گذاشت. الانم جوری رفت که به ما عزت و احترام داد و این خیلی برایم باارزشه که هنوزم حواس اش به من هست.

نگار خانوم شب شهادت به شوخی به پدرش می‌گوید: بابا، شهید شدی رفتی نگویی من نگار را حلال نمی‌کنم ها، حلال کن من را ها. گفت: حلاله، حلاله. پیکر که هنوز شناسایی نشده بود نازنین فاطمه می‌رود کهف الشهداء [مزار شهدای گمنام]. آنجا گفت: اگر صدای من را می‌شنوید، بابام را بیاورید تا دو روز دیگه. جمعه شب رفت کهف الشهداء، یک‌شنبه دایی اش زنگ زد و گفت پیکر شهید از روی دی‌ان‌ای شناسایی شده. دختر شهید رفت کهف الشهداء و گفت: واقعاً مثل همیشه صدایم را شنیدید، مرسی.

نازنین فاطمه دختر شهید می‌گوید: همیشه در تلویزیون خانواده شهدا را که نشان می‌داد، به بابا می‌گفتم: بابا اینها چه جوری می‌توانند، چه جوری اصلاً دوام می‌آورند؟ می‌گفت: بابا، خود شهدا کمک می‌کنند و الان دست بابام را روی قلبم احساس می‌کنم. فقط بابام می‌توانست این توان را به من بدهد.

شهید سید اسدالله طاهری

سید اسدالله طاهری در سن نوجوانی به جبهه رفت و در دفاع مقدس حضور داشت. در یک عملیات، سنگرشان را می‌زنند و همه همسنگرهایش شهید می‌شوند

اما وی برای شناسایی بیرون رفته بود ولی فکر می کنند شهید شده و خانواده اش
برایش مراسم می گیرند که بعد از چند روز بر می گردد خانه و می فهمند جان
سالم به در برده است.

سید احمد رضا طاهری، پسرش، بعدها هر چه کرده بود که پدر سوابقش را
ثبت کند تا وی برای کسر خدمت سربازی استفاده کند، قبول نکرد و گفت: ما
سرباز امام بودیم و وظیفه مان بوده رفتیم.

اهل خرم آباد بود. ارادت خاصی به امام رضا داشت. خوش اخلاق و خوش
سفر و صبور بود. بعد از جنگ، راننده مینی بوس می شود و حدود سی سال که
راننده بود، حدود 42 بار به مشهد می رود. بعضی ها را هم که می دانست وضع
مالی خوبی نداشتند، رایگان می برد. سالی یک بار و گاهی بیشتر هم مسافران را
حالت کاروان به مشهد می برد و یک هفته می ماندند و بر می گشتند. اهالی محله
شان در خرم آباد همه دوست داشتند با وی به مشهد بروند.

به خواهر زاده اش همیشه می گفت: من در جنگ بودم و یکبار خبر شهادتم
آمده و من آخرش شهید می شوم.

جنگ 12 روزه که شروع شد، در خرم آباد بود و خیلی هم پیگیر اخبار
جنگ بود. برای کارهای اداری یک ماشین که خریده بود، آمد تهران. رسید تهران
تماس گرفت که من رسیدم و می روم دنبال کارها. اما بعد از آن دیگر سه چهار
روز هر چه تماس می گرفتند گوشی اش در دسترس نبود. لذا پسرش آمد تهران و
نتوانست پیدایش کند و برگشت خرم آباد و از طریق دوست و آشنا در تهران و

شهرستانها دنبالش می گشت. پسرش خبردار شد که 35 مجروح در بیمارستانهای تهران و 25 پیکر در معراج شهدای تهران هستند که شناسایی نشده اند. با وجود اینکه اصلاً احتمال مجروحیت و شهادتش را نمی دادند اما چاره دیگری نداشتند که در تهران دنبالش بگردند، چون هیچ خبری ازش بدست نیامد.

پسر شهید با دو تا از خواهرزاده های شهید، شب آمدند تهران و در حرم امام خمینی خوابیدند تا 7 صبح دنبالش بروند. ساعت پنج و نیم شش، آقا میلاد خواهرزاده شهید بقیه را بیدار کرد و گفت: بیاید برویم معراج دنبالش، چون همین بغل است. پسر شهید که در معراج شناسنامه را نشان داد، گفتند یک پیکر داریم که 80 درصد احتمال می دهیم خودش باشد. پیکر را دیدند که خودش بود و پیکر سالم بود و فقط یک ترکش بالای ابرویش خورده بود و یک زخم کوچک روی گونه اش بود. پسرش پیشانی اش را بوسید و یک کم پیش اش ماندند و رفتند دنبال کارهای اداری اش. در معراج گفتند با شهدای تجریش آمده و محل شهادتش را در میدان قدس تجریش ثبت کرده بودند.

آقا میلاد، خواهرزاده اش بعداً گفت: شهید آمده بود در خوابم و گفته بود نروید بگردید جایی را، همین بغل پیش خودتان هستم. در معراج بغل خودتان هستم.

یکی دیگر از خواهرزاده هایش هم خوابش را دیده بود که می گفت: من به چیزی که خواستم رسیدم، شما هم خودتان را ناراحت نکنید.

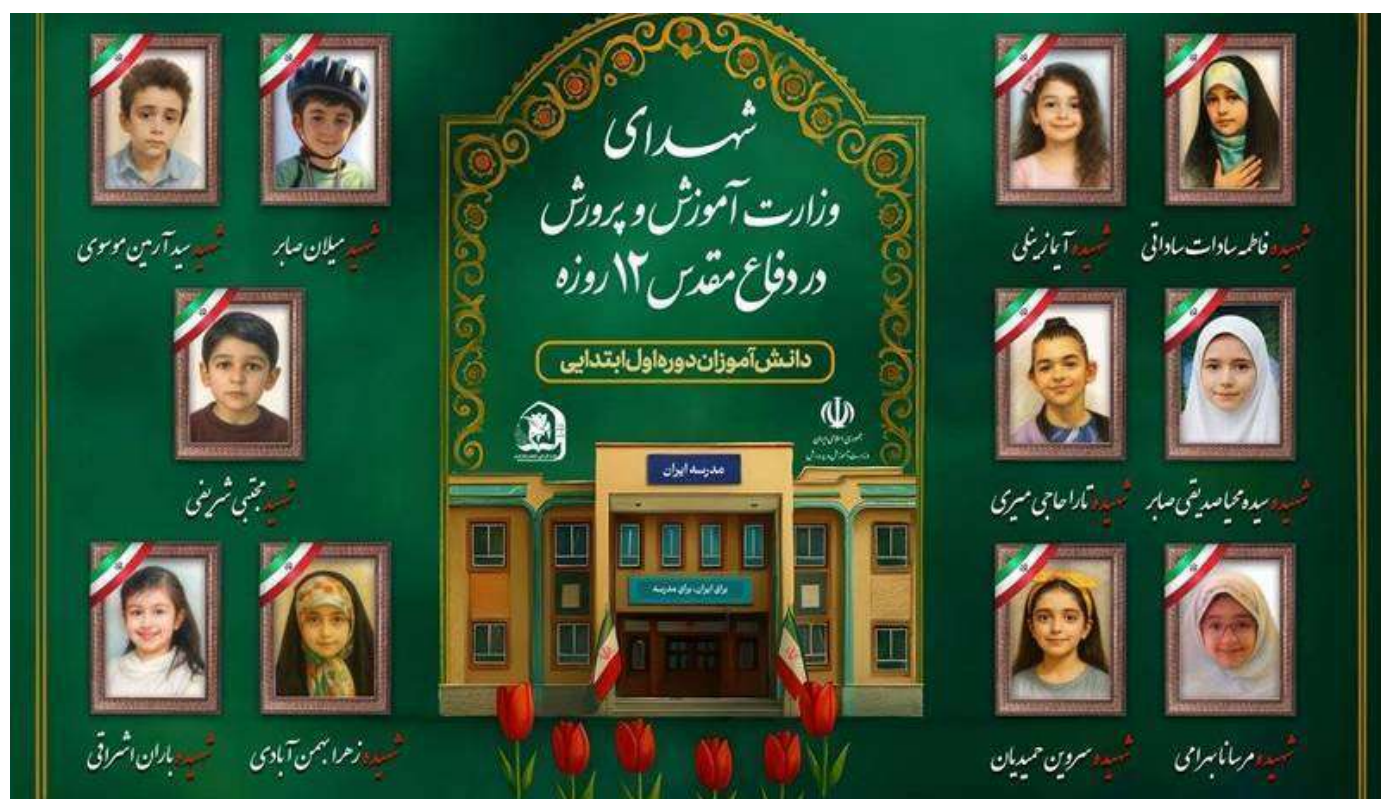
سید اسدالله خیلی خاکی و صبور و خوش اخلاق و خنده رو بود. مداح اهل بیت و بنیان گذار هیأت در منطقه خودشان بود. از 16، 17 سالگی تا زمان شهادتش هر سال در محرم مداحی می کرد. محرم هر سال، خادم امام حسین بود. پیکرش را به خرم آباد بردند و با نوحه های خودش تشییع گردید. همسر آقا میلاد (خواهرزاده شهید) معتقد است: شهادت لیاقت می خواهد و ایشان هم واقعاً شایسته اش بود، واقعاً لیاقت داشت با این اخلاقی که داشت؛ خلق و خوی محمدی ای بود که ایشان داشت.

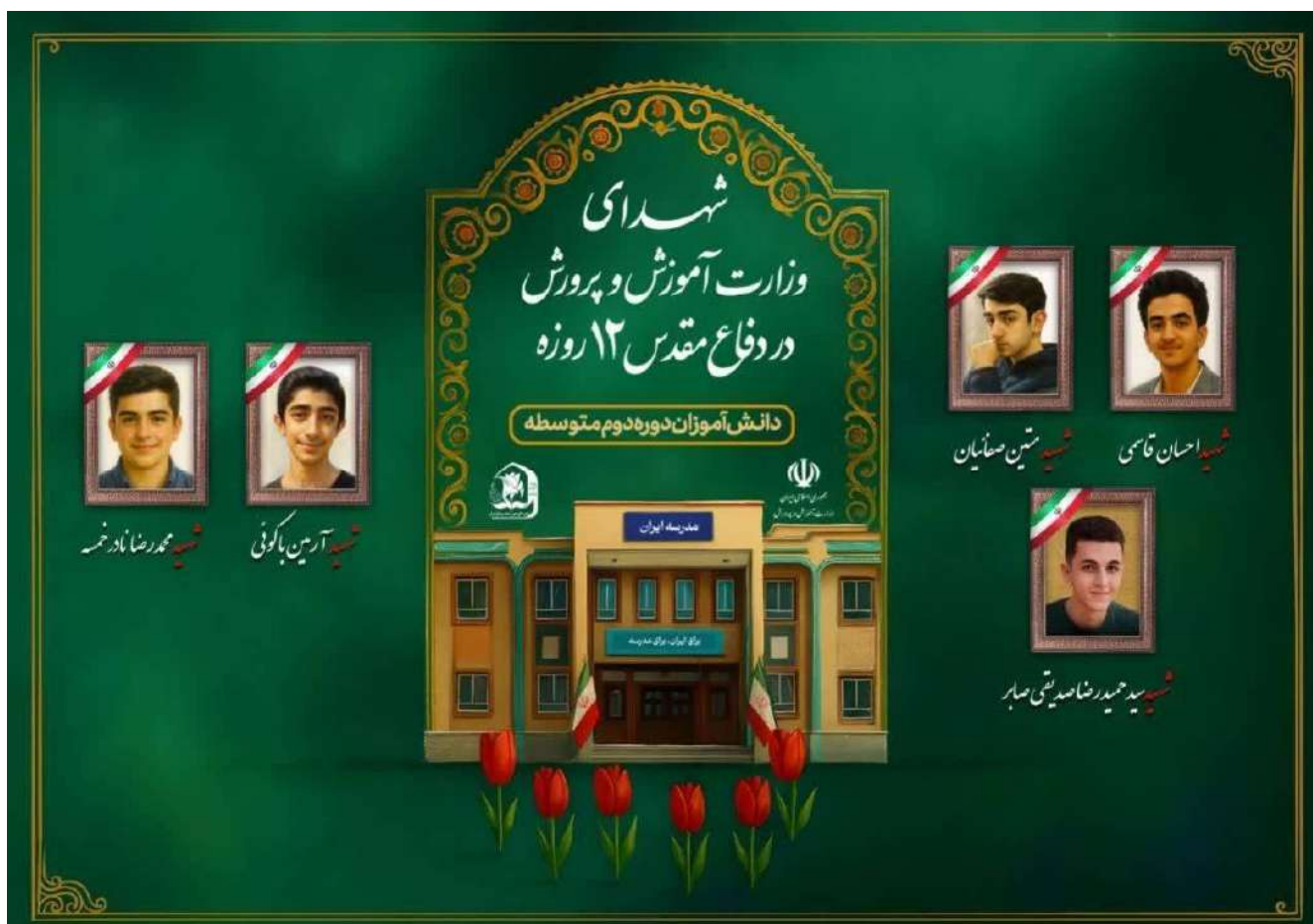
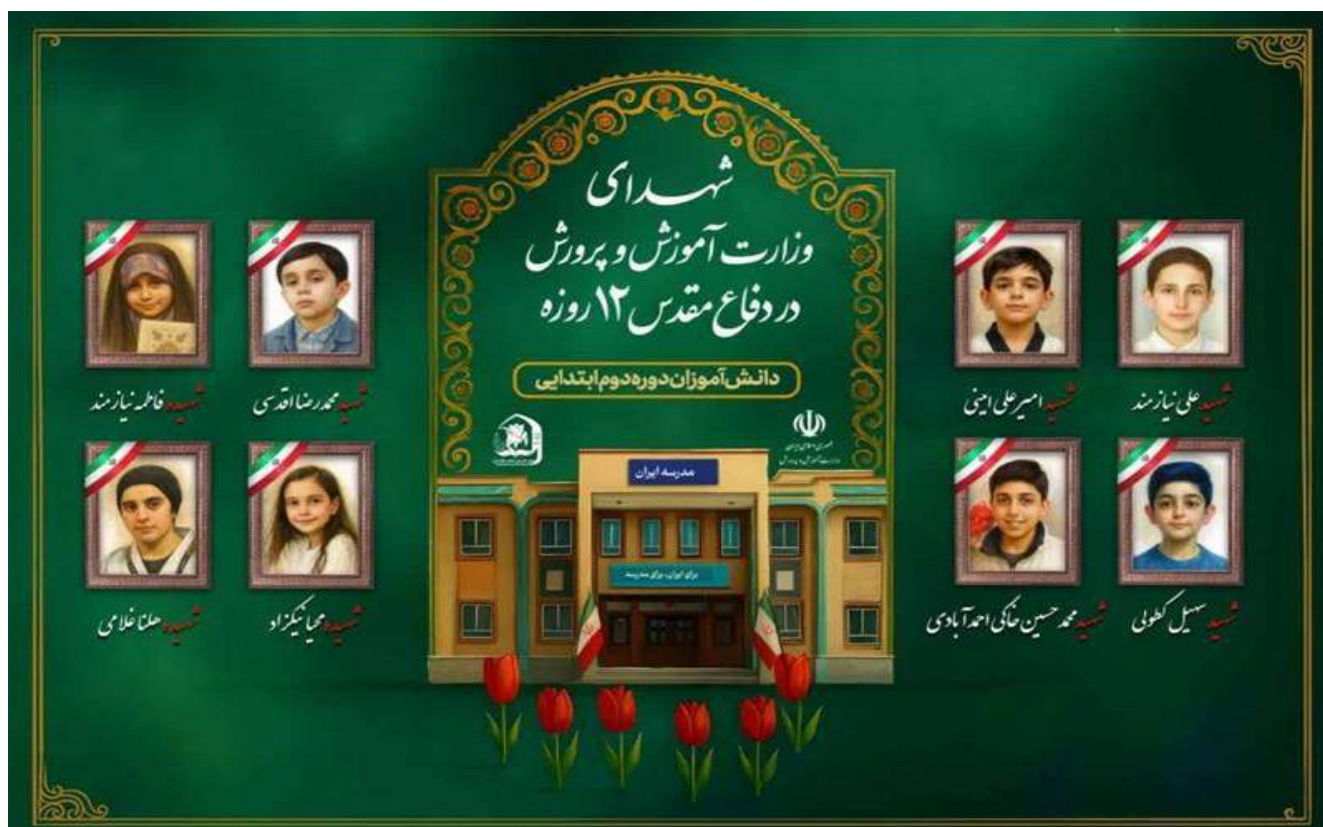
وصیت کرده بود که هر موقع فوت کردم، پیراهن مشکی ام را که همیشه محرم ها تنم بود با خودم خاک کنید. چند نفر از فامیل را مداح کرده بود.

در روستای شان ده سفید در خرم آباد خاکسپاری شد. در آستانه محرم به شهادت رسید و مراسم های ترحیم اش در ماه محرم بود.

آقا میلاد خواهرزاده اش که دایی اش مداح اش کرده بود، می گفت که عجیب است، بعد از شهادت دایی و در زمانی که هنوز اطلاع از خبر شهادتش نداشتند، هر وقت در روستای مان مداحی می کرد، دایی را داخل جمع می دید و پیش خودش می گفت: کجایی که نمی توانیم پیدایت کنیم.

نوگلان عاشورایی راه آزادی قدس







در پی تجاوز رژیم تروریست و اشغالگر و کودک کش صهیونیستی به کشور عزیزمان ایران و در جنگ تحمیلی 12 روزه، بیش از هزار نفر از هموطنان مان به شهادت رسیدند که حدود 140 نفر از آنان را زنان و کودکان تشکیل می دادند. در این میان، شهادت اطفال و نوجوانان و دانش آموزان بیش از هر چیز دل هر ایرانی و هر آزاده ای را به درد می آورد و بیش از همه خوی جنایتکار صهیونیستها و ادامه دهنده راه یزیدیان بودن را رسوار می کند.

بنا بر اعلام علیرضا کاظمی وزیر آموزش و پرورش، در جریان جنگ 12 روزه، 34 دانش آموز و 5 معلم به فیض شهادت نایل آمدند. 5 دانش آموز و 6 فرهنگی نیز زخمی شدند و 36 مدرسه در مناطق مختلف کشور آسیب دیدند. ناگفته نماند که این آمارها در نخستین روزهای پس از جنگ 12 روزه اعلام شده و احتمالاً تا به حال اندکی تغییر کرده اند.

یادی می کنیم از مظلومیت و معصومیت و ویژگی های ممتاز اخلاقی و شخصیتی برخی شهدای دانش آموز جنگ 12 روزه.

سه شهید دانش آموز از خانواده شهید 12 نفره

در جنگ 12 روزه، این لکه سیاه و نگین برای رژیم غاصب و تروریست و کودک کش صهیونیستی ثبت شد که 12 نفر از یک خانواده را به شهادت رساند؛ آن هم از یک خانواده سادات و از خانواده و اقوام نزدیک یک دانشمند نخبه هسته ای. این شهدا عبارتند از: دانشمند هسته ای شهید دکتر سید محمدرضا صدیقی

صابر، همسر و سه فرزندش، پدر و مادر همسر وی، برادر زن و همسرش و فرزندان‌شان.

شهید حمیدرضا صدیقی صابر و شهید سید محیا صدیقی صابر و شهید امیرعلی چترعنبرین، شهدای دانش‌آموز این خاندان هستند.

سحرگاه جمعه 23 خرداد 1404، در یک حمله تروریستی سازمان‌یافته از سوی رژیم صهیونیستی به منزل مسکونی دکتر صدیقی صابر در تهران، پسر 17 ساله‌اش، سید حمیدرضا، به شهادت رسید. همه اعضای خانواده در هنگام این حمله هوایی در منزل بودند اما فقط یک پسرشان به شهادت رسید.

پیکر شهید سید حمید رضا صدیقی صابر، پیش از پایان جنگ 12 روزه، همزمان با راهپیمایی جمعه خشم و نصر با حضور حماسی مردم و طنین فریاد مرگ بر اسرائیل و مرگ بر آمریکا در آستانه‌اشرفیه تشییع شد.

بعد از حمله تهران، خانواده دکتر صدیقی صابر به منزل پدر خانمش در آستانه اشرفیه رفتند که در بامداد 3 تیر 1404، اصابت سه پرتابه باعث ویرانی کامل این منزل و شهادت دکتر سید محمدرضا صدیقی و اعضای خانواده اش شد.

شهید محیا صدیقی صابر دانش‌آموز کلاس دوم دبستان عصمت شهر تهران بود.

محیا، دختر کوچک و باهوش و مهربان مدرسه عصمت، همیشه با لبخند در مدرسه حضور پیدا می‌کرد.

خانم دباغی مدیر مدرسه عصمت می گوید: محیا آن قدر بامزه بود که همیشه در آغوشش می گرفتم. دختری بسیار بااخلاق، مودب و دوست داشتنی بود که در دل همه جای داشت.

النا، همکلاسی صمیمی محیا، اشک ریزان می گوید: دوست دارم کنار عکسش بنویسم: مرگ بر اسرائیل.

آغاز سال تحصیلی در لاهیجان با صندلی خالی شهید دانش آموز امیرعلی چتر عنبرین همراه شد؛ صندلی ای که یاد او را زنده کرد.

همکلاسی های شهید با چشمانی پر از اشک و قلبی پر از افتخار از او یاد کردند؛ یکی از آنها گفت: امیرعلی همیشه پرانرژی بود و همه را به تلاش برای درس خواندن تشویق می کرد و حالا وقتی به صندلی خالی اش نگاه می کنیم، احساس می کنیم او هنوز کنار ماست و باید بیشتر برای آینده کشورمان درس بخوانیم.

یکی دیگر از همکلاسی های امیرعلی هم گفت: موشک های اسرائیل صندلی او را خالی کردند، اما روحش مثل پرچم غیرت در کلاس ما زنده است.

تصویر امیرعلی بر دیوار کلاس نصب شده و گل های سفید روی میزش آرام گرفته اند. معلمان در کنار دانش آموزان ایستادند و گفتند که شهادت این دانش آموز نوجوان، نشانه ای آشکار از دشمنی اسرائیل با آینده ایران است. این صندلی خالی به همه یاد داد که حتی یک کلاس درس ساده می تواند نماد هویت ملی و مقاومت باشد.

همکلاسی‌های امیرعلی با قرائت فاتحه و نثار گل بر صندلی خالی‌اش عهد کردند که راهش را ادامه دهند و نشان دهند که پاسخ دانش‌آموزان ایران به موشک‌های اسرائیل، تلاش برای علم، پیشرفت و حفظ غیرت ملی است.

دو شهید دانش‌آموز از خانواده 7 شهیدی

شامگاه 24 خرداد 1404 مقارن با عید غدیر، منزل دانشمند هسته‌ای دکتر حمید مقیمی در میدان ششم نارمک که خانه‌ای سه طبقه بود به تلی از خاک بدل شد و هفت نفر از یک خانواده به شهادت رسیدند. در این حادثه، دانشمند و نخبه هسته‌ای سید مصطفی ساداتی ارمکی، همسرش فهیمه مقیمی، فرزندان شان ریحانه سادات 15 ساله، فاطمه سادات 10 ساله و سید علی 4 ساله و پدر همسرش حمید مقیمی و مادر همسرش ربابه عزیزی به شهادت رسیدند. ریحانه سادات 15 ساله و فاطمه سادات، شهدای دانش‌آموز این خانواده هستند که بسیار متدین بودند.

مادر بزرگ (مادر شهید سید مصطفی ساداتی) همه پاکی و ایمان بچه‌ها را مرهون نان حلال پدرشان و زحمات فهیمه خانم می‌داند. مادری که هریک از کودکانش را از پیش از تولد تا بزرگسالی با لالایی آوای قرآن مانوس کرده بود. مادر بزرگ می‌گوید: «همین که بچه‌های صالح و با ایمانی داشته‌ام شاکر خداوند هستم و راضی‌ام به رضای خدا.»

دو شهید دانش‌آموز از خانواده شهید 5 نفره

حجت‌الاسلام نیازمند، مبلغ وارسته و امام جماعت مسجد امام موسی کاظم (ع) در شهرک شهید چمران، به همراه همسرش خانم الهام فرهمند و سه

فرزند خردسالش صبح جمعه، 23 خرداد 1404، در پی حمله وحشیانه رژیم صهیونیستی به مناطق مسکونی تهران، به درجه رفیع شهادت نایل آمد. شهید نیازمند و همسرش کارمند وزارت دفاع بودند. فرزندان‌شان در زمان شهادت، فاطمه 13 ساله، علی 10 ساله و مطهره 6 ساله بود.

امیر فرهمند پدر شهیده الهام فرهمند می‌گوید: مرتب خواب بچه‌ها را می‌بینم و احساس می‌کنم در خانه ما هستند. امروز صبح که برای نماز بیدار شده بودم، وقتی عکس آنها رو دیدم، خود به خود اشکم سرازیر شد... نوه بزرگم خیلی ضعیف و کوچک بود، اما ماه مبارک رمضان روزه می‌گرفت. به او می‌گفتم کمی بزرگ‌تر شو، بعد روزه بگیر. می‌گفت: الان بچه‌های فلسطینی در حالی که گرسنه و تشنه هستند، شهید می‌شوند. ما باید به یاد آنها روزه بگیریم. آنها اربعین امام حسین (ع) خانوادگی به کربلا می‌رفتند. به دخترم می‌گفتم: سخت نیست در شرایط شلوغ و گرم به کربلا می‌روی؟ می‌گفت: نه، خیلی خوب و لذت‌بخش است. آنها با یاد شهدای کربلا با توجه به سختی مسیر به کربلا می‌رفتند.

دو شهید دانش‌آموز از خانواده شهید 4 نفره

رژیم جنایتکار اسرائیل، در حمله‌ای ناجوانمردانه باعث شهادت یک خانواده چهارنفره در جاده کمربندی شهر نجف آباد شد. همه اعضای خانواده شریفی یعنی پدر و مادر و دو فرزندشان، فاطمه و مجتبی، در این جنایت شهید شدند.

ریحانه سادات هاشمی همکلاسی‌های شهید در دبیرستان دخترانه شهید قربانی ناحیه 4 شهر اصفهان می‌گوید: فاطمه دوست صمیمی من بود و حدوداً شش هفت

ساله که با هم رفیق بودیم. ما آنقدر باهم صمیمی شده بودیم که برای هم کادو می خریدیم. یک روز فاطمه از اهواز برایم انگشتر خرید تا با هم سِت کنیم. هر وقت که می رفتم پیشش، انگشتر دستم بود. اما یکبار فراموش کردم. آن روز فاطمه گریه کرد و گفت که مگر ما رفیق نیستیم؟ چرا انگشتر دستت نیست؟ به خاطر همین از آن روز، سعی کردم همیشه انگشتر دستم باشد. اما نمی دانستم روزی برسد که این انگشتر توی دستم جاودان شود.

ریحانه سادات در حالی که بغضش را فرو می دهد، از آخرین دیدارش با فاطمه شهید چنین روایت می کند: آخرین باری که با او صحبت کردم، جمعه بود و برای عید غدیر به مولودی یکی از همسایگان مان رفته بودیم. فاطمه خیلی خوشحال بود و گفت که بالاخره در این جنگ، ایران پیروز خواهد شد و اسرائیل شکست می خورد.

دو شهید دانش آموز از خانواده شهید اقدسی

حجت الاسلام احد اقدسی و دو فرزندش، محدثه 13 ساله و محمدرضا 10 ساله در حمله موشکی اسرائیل به ساختمان شهید چمران به شهادت رسیدند. پیکر مطهر سه شهید خانواده اقدسی پس از تشییع جنازه در شهر درگز و سپس مشهد، دوم تیرماه در رواق حضرت زهرا(س) حرم مطهر رضوی آرام گرفت.

زهرا مصباح همسر و مادر شهدا می گوید: خانواده ام تصمیم گرفتند عزیزانم را در حرم مطهر امام رضا(ع) به خاک بسپارند تا هنگامی که به سر قبر آنها می روم از حضور در این مکان مقدس و زیارت مزار مطهر امام رئوف آرامش بگیرم.

همسر نماینده سازمان سیاسی و عقیدتی وزارت دفاع در تهران بود و 14 و 15 سال دیگر بازنشسته می‌شد. تصمیم داشتیم بعد بازنشستگی به مشهد برگردیم؛ اما قبل بازنشستگی با شهادت همسر و فرزندانم برای همیشه به شهر و دیار خود بازگشتیم.

خانم مصباح در مورد درخشندگی‌های معنوی فرزندان شهیدش ابراز می‌دارد: دختر و پسر هر چه از دستورات دینی آموخته بودند، با زبان کودکانه به یکدیگر متذکر می‌شدند و محمدرضا با اینکه 10 سال بیشتر سن داشت، ولی سعی می‌کرد به زنان بدحجاب تُو خیابان نگاه نکند.

6 شهید از مدرسه شهید رحمانی

مدرسه شهید رحمانی در تهران، 6 شهید در جنگ 12 روزه تقدیم کرده است: فاطمه نیازمند، محیا نیکزاد، محدثه اقدسی، آیما زینلی، مرسانا بهرامی و زهرا بهمن آبادی.

خاطرات برخی هم شاگردی‌های این نوگلان شهید را مرور می‌کنیم. محدثه شمسیان وقتی می‌خواهد از دوست شهیدش محدثه اقدسی صحبت کند، بغض می‌کند و می‌گوید: من و محدثه در هیئت با هم دوست شدیم و در آنجا با هم سرود اجرا می‌کردیم. یادم هست هربار که در خواندن سرود اشتباهی می‌کردیم، او با مهربانی به ما می‌گفت: اشکالی ندارد! نگران نباشید. خیلی خوب اجرا کردید. دوباره تمرین کنید، بهتر می‌شوید.

فاطمه درزی یکی دیگر از همکلاسی‌های محدثه خاطرات دوست شهیدش را با این متن مرور می‌کند: یادت می‌آید یک‌بار به خانه‌تان آمدم، دیدم داخل بوت تازه‌ات گل گذاشته‌ای. به شوخی گفتم: محدثه، مگه شهید شده‌ای که داخل بوت گل گذاشته‌ای؟ خندیدی و گفتم: نمی‌دانستم گل‌ها را کجا بگذارم. هیچ‌وقت یادم نمی‌رود روزی را که غرق بازی فکری بودیم و صدای اذان آمد و اصرار کردی اول نماز بخوانیم. تو فرشته‌ای بودی که خدا فرستاده بود تا برای من الگو باشی.

رایحه خادمی که یکی از همکلاسی‌های شهید زهرا بهمن‌آبادی است می‌گوید: یک روز خانم عبیدی به ما گفتند: یک صندوق کمک‌های مردمی در کلاس قرار می‌دهیم تا اگر دوست دارید به کودکان غزه کمک کنید. من و زهرا تصمیم گرفتیم پول قلک‌های مان را بیاوریم و به بچه‌های غزه کمک کنیم. صبح فردا پول‌های مان را داخل صندوق انداختیم و آرزو کردیم هرچه زودتر کودکان غزه آزاد شوند.

آوین تلپاری، هم‌مدرسه‌ای و دوست شهید محیا نیکزاد می‌گوید: محیا خیلی زرننگ و درس‌خوان بود و دوست داشت در آینده دکتر شود؛ حتی تابستان‌ها هم درس می‌خواند.

شهید علیسان جباری

شهید علیسان جباری دوست داشت خلبان شود و به شغل‌های این چنینی علاقه‌مند بود.

خانم فاطمه رشتبر، مادر شهید علیسان جباری، مانند تمام مادران ایرانی، نمادی از صبر، ایثار و مقاومت است.

مادر گرامی شهید از معصومیت و شهادت معصومانه اش می گوید؛ از آن عصری که جگر گوشه شهیدش بی خبر از دنیای کثیف دشمن، داشت بازی می کرد که حمله شروع شد و علیسان از ناحیه سر مورد اصابت قرار گرفت. مادر می گوید: همین که خم شدم بغلش کنم خودم هم زخمی شدم و بچه را داخل حیاط بردم، هر دو در خون غلتیدیم و در آغوش خودم جان داد.

مادر شهید همچنین خاطرنشان می سازد:

برای بزرگ شدن عجله داشت و روزگار، چنان بزرگش کرد که به درجه شهادت رسید. مدام می گفت مامان من کی بزرگ می شم و 20 ساله می شه؟ در کلاس اول، ثبت نامش کرده بودم و لوازم التحریر مدرسه هم برایش خریده بودیم و قرار بود تا لباس فرمش را بگیریم که اینطور شد...

علیسان هیچ وقت شیطنت و یا من را ناراحت نکرد، به معنای واقعی کلمه، معصوم بود و معصوم رفت، غرق خون.

شهید طه بهروزی

طه بهروزی در عصر تلخی حوالی غروب، مقابل خانه مشغول بازی بود که صدای انفجاری مهیب، سکوت آسمان را شکافت و خاک کوچه را از خون پاکش رنگین کرد.

پدر طه می گوید: مادر طه وقتی صدای انفجار را شنید، هراسان به دنبال او بیرون دوید، اما وقتی رسید، دید فرزندمان غرق در خون، کنار درِ خانه افتاده است. همسرم نیز در آن حمله مجروح شد و چند روزی را در بیمارستان گذراند؛ اما زخمش نه بر بدن، بلکه بر دل و جاننش نشست؛ زخمی از جنس فقدان فرزندى که همه امیدهایش به او بسته بود. همان روز، فقط چند ساعت پیش تر، پدرش او را در کلاس اول دبستان ثبت نام کرده بود. روزی که طه رسماً دانش آموز شد، همان روزی بود که به شهادت رسید.

پدر طه خاطر نشان می سازد: طاها 6 ساله بود، اما رفتار و کلامش خیلی فراتر از سنش بود. انگار پسری 15 یا 20 ساله با من حرف می زد. شخصیت قوی و متفاوتی داشت، دوست داشت مستقل باشد و همیشه دوست داشت خودش کارهایش را انجام دهد. وقتی به خانه می آمد، با من حرف می زد، بازی می کرد و سوال های زیادی درباره مدرسه و آینده داشت. همیشه می پرسید مدرسه چه شکلی است، کیف مدرسه چه رنگی دارد و دفترش را کی می خرد؟ همان روز صبح ثبت نامش را انجام دادیم، اما هنوز کیف و دفترش را نخریده بودیم. قرار بود بعد از ظهر برایش وسایل بخریم. اما زندگی پر از شادی و امید ناگهان رنگ باخت.

پدرش با چشمانی اشک آلود می گوید: از وقتی طاها رفته، خونه مون دیگه اون خونه قبل نیست. یه سکوت عجیبی نشسته روی دیوارها. حتی صدای خودمونم نمیداد... انگار زمان متوقف شده.

وی ادامه می دهد: هر وقت چشمم به کیف و کفشای بچه می افتد که نخریدیم، انگار کسی با پتک وسط سینه ام می کوبد. صدایش هنوز تو گوشه که می پرسید: بابا مدرسه چه شکلیه؟

شهید امیرعلی امینی

شهید امیرعلی امینی، نوجوان تکواندوکار 12 ساله و پدرش، شهید رضا امینی در شب 23 خرداد، در خانه شان در شمال شرق تهران، در جریان حمله موشکی به شهادت رسیدند.

پشت این خبر کوتاه، داستانی بلند از عشق، وفاداری و رابطه عمیق پدر و پسر نهفته است. این روایت را نوید قربانپور مربی تکواندوی امیرعلی و پدرش، با صدایی بغض آلود تعریف می کند: امیرعلی از 6 سالگی شاگردم شد و پدرش، رضا امینی هم که پیش زمینه ای در این رشته داشت، بیشتر اوقات در کلاس های ما تمرین می کرد. هر دو شریف و دوست داشتنی بودند. امیرعلی نوجوانی شده بود با کمربند مشکی و رویاهای قهرمانی. امیرعلی، هم استعداد خوبی داشت و هم پر تلاش بود. برای رسیدن به سطح حرفه ای تر، برنامه ریزی دقیقی داشت و اخیراً هم قرار بود برای مسابقات انتخابی آماده شود.

قربانپور می گوید: هر دوشان فرشته بودند. همیشه دنبال رشد بودند. پدرش همیشه مثل یک دوست واقعی برای امیرعلی وقت می گذاشت؛ برای تمرین، مسابقه، حتی تفریح.

امیرعلی 12 ساله در رشته تکواندو فعالیت می کرد و چند مقام در مسابقات استانی داشت و قرار بود در مسابقات کشوری نیز شرکت کند، اما چند ساعت قبل از آن به شهادت رسید.

گزیده‌ای از صحبت‌های سید حسین میرهاشمی پدر بزرگ امیرعلی:

- امیرعلی قلب بزرگی داشت و بزرگ‌تر از سن خودش بود.
- او هیئت جان نثاران حسین (ع) را به راه انداخت و روز 8 محرم نذری می داد و مراسم برگزار می کرد.
- او در مدرسه در بخش اذان و قرآن رتبه آورده بود.
- امیرعلی می خواست انسان معروفی شود، الان، هم معروف شده، هم محبوب.
- اگر امیرعلی را دوباره ببینم، می گویم که شفاعتم کند. او هم معروف شد، هم محبوب.
- سال قبل برایش گذرنامه گرفتیم تا امسال با هم به کربلا برویم. هر چه به اربعین نزدیک می شویم، دلم بیشتر برایشان تنگ می شود.

شهید محمد حسین خاکی

شهید محمد حسین خاکی، همه چیز تمام است؛ در مداحی، در قرآن، در ورزش، در تحصیل و درس و حتی در اخلاق. فقط سیزده سال دارد اما یک انسان کامل و یک الگو برای یک نسل است.

آغاز تسلط به روخوانی قرآن کریم از 5 سالگی، رتبه اول مداحی در سال گذشته، رتبه اول اذان و اقامه در سال جاری، دارای کمر بند مشکی و مدال‌های بسیار طلا، نقره و برنز قهرمانی در رشته ورزشی کاراته، زائر اربعینی امام حسین (ع) و زائر شهدایی راهیان نور، احترام به والدین و خانواده، شرکت در اعتکاف و اهتمام به روزه و نماز با وجود کم سن و سالی، اهتمام ویژه به حق الناس و بذل و بخشش به دیگران و به فکر آن‌ها بودن بخشی از ویژگی های بارز این شهید فهمیده بود.

هیأت‌شان که حسینیه‌دار شد، هر وقت می‌خواست به هیأت برود، رفقاییش را هم روی صندلی های خالی تا کسی اینترنتی می‌نشاند و رزق امام حسین (ع) را به آن‌ها هم می‌چشانند.

همین اواخر به معلمش گفته بود که الگویم شهید فهمیده است. گفته بود از دنیا دل کنده و آرزویش این است مثل شهید فهمیده در 13 سالگی به خاطر اسلام و ایران به شهادت برسد.

آنقدر عکس‌های ستاره‌ها را روی دیوارهای اتاقش چسبانده که دیگر هیچ جای خالی‌ای روی دیوارها نیست. از سقف تا کف پر است از عکس‌های شهدا و البته امام و رهبری و حرم امام حسین (ع). دیوار را در کنار تصاویر شهدا پر از سربند یا قمر بنی هاشم (ع) و یا حسین (ع) کرده بود و امام حسین (ع) را ویژه و قاسم‌وار دوست داشت.

بالاخره طاقت نیاورد و یک روز در 10 سالگی دلش خواست خودش بانی هیأت امام حسین (ع) بشود. با 10، 15 نفر از رفقاییش در منزل شخصی خودش به کمک مادرش هیأت کوچک شب‌ها را با هم‌سن و سالانش تشکیل داد و نام آن را گذاشت: هیأت قاسم ابن الحسن (ع). اوائل که هیأت‌شان خانگی بود، خودش مداح هیأت بود و مادرش هم پذیرایی می‌کرد.

مامان محمدحسین می‌گفت به پسرکم می‌گفتم: دورت بگردم مامان! پسرکم می‌گفت: من دورت بگردم مامان! و بعد کف پا و تاج سرم را می‌بوسید! من می‌گفتم: من طوافت می‌کنم پسرکم! جانم را فدایت می‌کنم... نمی‌دانستم پسرکم می‌رود و جانش را فدای یک ایران می‌کند... چه آرزوهایی داشتم برایش... اما خوشحالم. کمتر از شهادت در شأن پسرمن نبود. مثل پسرمن در این نسل بسیار زیادند... تاریخ ما نشان داده یک فهمیده و یک خاکی که شهید می‌شود، میلیون‌ها نفر دیگر همزمان جای‌شان را می‌گیرند. قرص و محکم پسرمن را راهی بهشت می‌کنم و زینب‌وار برای تمامی پسرکان این سرزمین مادری خواهم کرد و در آغوششان خواهم گرفت... تمام محمدحسین‌های این سرزمین را طواف خواهم کرد و به نیابت از محمدحسینم به همه‌شان می‌گویم: دورت بگردم مامان!

شهید متین صفائیان

25 خرداد 1404 میدان قدس در حوالی تجریش در شمال تهران مورد حمله رژیم جنایتکار صهیونیستی قرار گرفت. به واسطه این حمله ناجوانمردانه، متین صفائیان نوجوان 16 ساله به همراه تعدادی از هموطنان مان شهید شد.

متین نخستین فرزند خانواده صفائیان اصالتاً خراسانی بود ولی سال‌ها به همراه خانواده در محله جماران تهران زندگی می‌کرد. پیکر پاک شهید نوجوان را در آرامستان خواجه ربیع مشهد به خاک سپرده‌اند. متین در کنار پدر بزرگ شهیدش آرام گرفت.

عبدالحسین صفائیان پدر شهید متین صفائیان می‌گوید: از متینم بنویسید. عکسش را صفحه اول روزنامه چاپ کنید. بگذار همه بدانند چه جوان رعنایی را از ما گرفته‌اند. متین بی‌گناه پرپر شد. جوانم هزار آرزو داشت. در عمر کوتاه 16 ساله‌اش بی‌وقفه تلاش کرده بود تا توانایی‌هایش را زیاد کند. چون برای آینده‌اش برنامه و هدف داشت. باید به مادرش تبریک بگویم. تربیت چنین جوانی در این روزگار کار ساده‌ای نبود. جوان درس‌خوان، ورزشکار، اهل مسجد و نماز. آه که متین من به معنای واقعی متین و پاک بود.

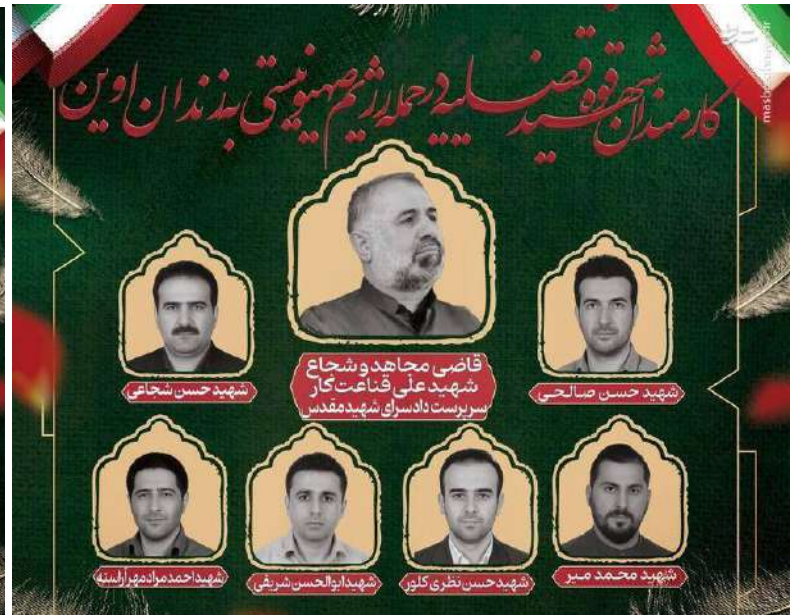
متین صفائیان از همان کودکی عاشق ورزش بود. رشته اسکیت را دوست داشت. بی‌وقفه در کنار درس و مدرسه اسکیت‌سواری می‌کرد و با عضویت در تیم نوجوانان توانسته بود مقام‌های متعددی کسب کند.

پدر می‌گوید: دوست داشت در آینده یک مدرسه اسکیت راه‌اندازی کند. باور داشت که ورزش برای سرگرمی، شور و هیجان جوانی بهترین گزینه است. بعد از ظهرها به 6 و 7 نفر آموزش می‌داد. مدرک غریق‌نجاتی‌اش را گرفته بود. به زبان انگلیسی و فرانسه تسلط داشت و یکی از دانش‌آموزان موفق مدرسه امام موسی صدر منطقه یک بود.

روز حادثه، متین به بازار تجریش رفته بود تا برای معلم و مدیر مدرسه‌اش هدیه‌ای بخرد. میخواست برای تعویض لباس به خانه رفته و بعد از آن راهی مدرسه بشود.

خانم اعظم عصاران مادر شهید ابراز می‌دارد: روز قبل از شهادتش بسیار غمگین بود. وقتی خبر شهادت سردار سلامی را شنید لوح تقدیری که از دستان سردار گرفته بود را در دست گرفت و گفت: مامان، خیلی حیف شد. بغضی در چشمانش بود. متین با شهادت بیگانه نبود. بیست‌ماهه بودم که پدرم، شهید علی‌اکبر عصاران، سال 1362 در منطقه گیلان غرب شهید شد. تنها با خاطراتش زندگی کردم. با اینکه هیچ‌گاه پدرم را ندیدم ولی آن‌قدر حضور معنوی پدرم در خانه پررنگ بود که متین همیشه می‌گفت دلم می‌خواست پدر بزرگم را از نزدیک بینم. همیشه عادت داشت بگوید: پدر بزرگ ندیده‌ام. حالا به آرزویش رسید و پدر بزرگش را دید و بالاخره در کنار مزار پدر بزرگ شهیدش آرام گرفت.

شهدای حمله به اوین



79 شهید مظلوم در حمله باند جنایتکار جورپیشه به زندان اوین سند محکمی است بر خوی وحشیانه رژیم اسراییل و مدعیان غربی سینه چاک او که حقوق بشر و بین الملل و قواعد موضوعه حقوق بشردوستانه را به سخره گرفته و نشان دادند همه این قواعد را برای زیر پا له کردن در مواقعی که منافع کثیفشان اقتضا کند، نوشته‌اند و به هیچ قاعده‌ای ملتزم نیستند.

حقوق بشر با طعم و تو چیزی جز قواعد جنگل با محوری گرگ مسلکان نیست و این تراژدی حقوق بشر و بین الملل ذکر مصیبتی است در گوش صلح و کرامت انسانی در طول تاریخ معاصر.

در حمله 2 تیر به زندان اوین، چند ساختمان فرو ریخته‌اند. بر اساس آمار اعلامی، 79 نفر از جمله پرسنل زندان، سربازان، مراجعان، زندانیان و خانواده‌های آنان شهید شدند.

در این گفتار، یادی می‌نمایم از چند شهید حمله به زندان اوین.

شهید سید طاهره آقایی دوست

شهید سید طاهره آقایی دوست متولد 1363 است. سه خواهر هستند که سید طاهره بزرگ‌ترین شان است. یک پسر به نام محمد امین دارد که 18 ساله است. شهید خواب دیده بود که در خانه پدر بزرگ اش است. در یک تختی در حیاط با پدر بزرگ با هم نشسته‌اند و پدر بزرگ دارد برایش روضه امام حسین می‌خواند. می‌گوید: بابا بزرگ برای من بخوان. پدر بزرگ می‌گوید: باشد، روضه امام حسین برایت می‌خوانم. شروع کرد به خواندن.

همسرش به دلیل مشکل مالی به زندان می افتد و 8 ماه در زندان اوین بود. شهید و پسرش مدام سر می زدند. یک شب قبل از حادثه، همسرش از زندان پیام داد که فردا خطرناکه و نیا و حتی فرم ملاقات را هم برایت پر نکرده ام. اما خانومش قبول نکرد و گفته بود: محمد امین سه هفته امتحان داشته و پدرش را ندیده و من و محمد امین فردا حتماً می آییم. پسرش هم تأکید کرده بود که فردا نرویم زندان، اما مادر اصرار داشت که بروند. ساعت نه و نیم صبح داخل سالن ملاقات بودند و ده دقیقه یک ربع بعد پدر آمد و ملاقات در وقت محدودی انجام شد و خارج شدند و جلوی در زندان منتظر تا کسی بودند که انفجار رخ داد و موج انفجار چندین متر جلوتر پرتاب شان کرد و فرزند، مادرش را گم کرد. اولین موشک به در زندان اوین برخورد کرد و این دو نفر جلوی در بودند. پسر که زیر آوار بود را زخمی درآوردند و با آمبولانس بردند بیمارستان و 10 روز بیمارستان بود و روز آخری که قرار بود مرخص شود موضوع شهادت مادر را بهش اطلاع دادند. مشاوره بهش خبر داد و گفت: محمد امین جان، کادر درمان ما تلاش شان را کردند ولی نتوانستند مامان را نجات بدهند. به شما تسلیت می گویم. مادرت شهید شده.

محمد امین می گوید: باید از این اتفاقات درس بگیریم... راه شهدا را دنبال کنیم و از دستوراتی که شهدا به ما دادند، اطاعت کنیم.

مادر شهید خاطرنشان می نماید: آمریکا و اسرائیل هم بدانند هیچ کاری نمی توانند با این کارهای شان بکنند. ما همچنان هستیم. از زمان انقلاب بودم سر صحنه،

بودم، بودم، بودم، تا الان هم همین جوری هستم. دیگه نمی دانستم می خواهم مادر شهید بشوم. عمه شهید شده بودم ولی نمی دانستم که می خواهم مادر شهید بشوم. خدایا شکر که بچه ام لایقش بود، که من و نوه ام لایقش بودیم. پدرش لایقش بود که پدر شهید بشود.

شهید علیرضا وفایی

شهید علیرضا وفایی متولد سال 1382 است.

حسن وفایی پدر شهید است. پدر شهید خود فرزند شهید است. جد پدری و مادری اش تاجر بودند از سمت ایران به سمت عراق. جد مادری اش تاجر فرش بودند از ایران به سمت عراق و هم در ایران و هم در عراق خانه و زندگی داشتند و اسکان و بیشترین ترددشان در عراق در شهر کربلا بود. خانواده پدری و مادری شان در کربلا با هم آشنا می شوند و ازدواج می کنند و پدر شهید هم متولد کربلا است. 6، 7 سال اش بود که در ایران انقلاب شد. رژیم صدام کم کم به ایرانیهای مقیم کربلا سخت گرفت. در بحبوحه انقلاب بود که پدر را از درب منزل دستگیر کردند و بردند و بعدها گفتند که طرفدار ایران و انقلاب و امام خمینی است و دشمن ماست. پدر در زندان ماند و دیگر هیچ گونه ارتباطی با خانواده نداشت و از وی بی خبر بودند و بعد از 40، 50 روز به خانواده و اقوامش هم گفتند که باید از عراق بروند. آنها را به همراه چند خانواده ایرانی دیگر بردند تا مرز مهران و گفتند بروید ایران. 12، 13 ساعت پیاده رفتند و صدای توپ و تانک هم می آمد و جنگ شروع شده بود. یک رزمنده ایرانی را دیدند و ماجرا را شرح دادند. آن رزمنده

رفت و دو ساعت بعد ماشین آمد دنبال شان و آنها را بردند. 24 ساعت در چادرهای رزمندگان ماندند. بعد آنها را بردند اردوگاه جهرم در شیراز و مدتی آنجا بودند. سپس رفتند شهر ری؛ چون پدر بزرگ و مادر بزرگ اش در صحن سید الکرم دفن هستند. سال 2003 و بعد از سقوط صدام، هیچ خبری از پدر نداشتند. سال 2003 عمویش رفت عراق و چهار پنج روز گشت تا اینکه توانست یک پرونده قطور پیدا کند در موردش که نوشته بود: ایشان جاسوسی می کند علیه عراق. نماز می خواند، مداح است، کاروان می برد. یک پیرمردی آدرس می دهد و می گوید برو در یک محوطه ای که دیوارهای بلند دارد و زمین سیمانی است و شماره گذاری است و اگر شماره روی پرونده را آنجا پیدا کردی، شخص مورد نظر آنجاست. یک محوطه با دیوار سه متری بود که در هم نداشت و از روی دیوار رفتند. خود عراقیها هم قبلاً از روی دیوار آنجا تردد می کرده اند. می روند قبر را می شکافند و پیکر پدر را در می آورند و می بینند کفن اش تر و تازه است. پیکر را در تابوتی قرار می دهند و می برند در کربلا و الان مزارش در کربلا است.

حال پردازیم به زندگی شهید علیرضا وفایی.

یک ماه و نیم اش بود که ماه محرم شد. خانه شان جوری بود که هر دسته ای رد می شد، صدا داخل خانه شان می پیچید. آقا علیرضا هم بلند می شد و پدرش بغلش می کرد و چون لالایی بلد نبود، این عبارت را تکرار می کرد: «علمدار حسین، یلِ کربلا» و با این صدای پدر دوباره می خوابید.

مادر شروع به حفظ قرآن کرد. آقا علیرضا سه ساله بود و مادر هم با بازی و حرکات و اشاره سوره های کوتاه را بهش یاد می داد و با بازی سوره های کوتاه را یاد گرفت.

پدر و مادر در 8، 9 سالگی باهاش عربی صحبت کردند و عربی صحبت کردن اش خوب شد. وقتی روضه و نوحه های عربی می گذاشتند، دیدند تکرار می کند و بلد است لذا پدرش از همان 8، 9 سالگی بردش کلاسهای مداحی. پدر مدام پسرش را برای کلاس مداحی می برد و می آورد. بهش گفتند خسته نمی شوی؟ پاسخ داد: خسته نمی شوم. مهم اینکه من بدانم که علیرضا در این راه باشد، در راه امام حسین باشد، این برای من یک دنیا می ارزد. سن اش که می رفت بالا، پدر برایش نوحه ها را آماده می کرد، چاپ می کرد. لحن ها را کمک اش می کرد. تا اینکه یک مداح خوب شد با صدای خوب. در هیأت های مختلفی می رفت اما هیأت اصلی اش که از آنجا شروع کرد، حسینه انصارالحسین در اتوبان محلاتی است. در دولت آباد هم چند حسینه می رفت: حسینه امیرالمؤمنین، حسینه کاظمینی ها، حسینه امام صادق. گاهی که خانواده و اقوام در منزل مادر بزرگ جمع می شدند و مناسبتی هم بود، آقا علیرضا مداحی می کرد.

آقا علیرضا قاری قرآن هم بود. معمولاً تاسوعا و عاشورا و اربعین کربلا بود. شب عاشورا آنجا بود.

سربازی که رفت، آموزشی در زندان کچویی بود و بعد در پانزده اسفند 1403 به زندان اوین فرستاده شد. یک روز در حسینه زندان اوین مشغول قرآن

خواندن برای خودش بود. صدایش را شنیدند و خوششان آمد. گفتند ما سه شنبه‌ها زیارت عاشورا داریم برای سربازان و پرسنل. این سه شنبه شما بیا بخوان. همین که اولین بار رفت، مداح اصلی شد و هم عربی می‌خواند و هم فارسی می‌خواند. شب عید غدیر هم برای دوستانش در زندان خیلی خواند، هم عربی خواند، هم فارسی. داشت آمده می‌شد برای محرم. از فرمانده اش قول گرفته بود که مرخصی نرود به جایش در ماه محرم یا بهش مرخصی بدهد یا صبح تا غروب در اوین باشد و شب برود هیأت و صبح زود برگردد. نوشته‌هایش را می‌برد در برجک نگهبانی که دو ساعت تنها بود و تمرین می‌کرد و بلند بلند برای خودش می‌خواند و آماده شده بود برای محرم امسال.

یک روز قبل از شهادتش در حسینیه انصارالحسین مراسم سیاه پوشان بود برای آمادگی برای محرم که آقا علیرضا هم شرکت کرده بود.

رُسُلَ حَمَنَدِی مادر شهید می‌گوید:

«من فکر می‌کردم به شهادت اش... من چندین سال قبل قرآن را باز کردم، گفتم: علیرضا چه می‌شود... و این آیه آمد: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ...» این به دلم افتاده بود که علیرضای من شهید می‌شود. ولی با خودم می‌گفتم، جنگی که نیست، علیرضا قراره چه جوری شهید بشود؟ اصلاً من دلم می‌آید که علی را بفرستم. چند سال گذشت. چند ماه قبل از این اتفاق، باز هم دل شوره داشتم برای علی که علی من چه می‌شود. ما برای تربیت و بزرگ شدن اش خیلی زحمت کشیدیم که راه اش، راه امام حسینی باشد. باز هم قرآن را که باز کردم،

دقیق همین آیه آمد. دیگر یک جورایی آماده می شدم که انگار علیرضای من قراره شهید بشود. [بعد از زدن زندان اوین] در مشهد که بودیم، از جلوی بارگاه امام، چشمم همه اش به قبه بود و تسبیح به دست و امام رضا را قسم می دادم به امام جواد اش که یک خبری از علیرضا بشود. آنجا که بودیم، یک لحظه پلک هایم روی هم افتاد و علیرضا را دیدم. دقیق خودش بود؛ نزدیک من، صورت به صورت. بهم گفت: مامان، دارید می آید؟ از جا پریدم. بیشتر دلشوره داشتم. من آن دلشوره را تا حالا اصلاً تجربه نکرده بودم، هیچ وقت. در جایی که ساکن بودیم، یک کتاب دعایی بود که تا حالا باز نکرده بودم. رفتم سراغش، باز کردم کتاب را. این آیه آمد: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». به من می گفت که اگر خبر شهادت علیرضا را شنیدید، این دعا را باید بگویید. دلشوره ام خیلی بیشتر شد. رفتم سمت حرم، خیلی نزدیک بودیم، ولی من نای رفتن نداشتم. اصلاً زانوهایم سست شده بود. رفتم رسیدم به ضریح فقط گریه می کردم، گریه، ضجه. رسیدم به ضریح، چندین بار با دستم محکم کوییدم، توسل کردم به امام رضا که یک خبری بشنوم که آیا علی شهید شده یا زنده است؟ زیر ناودان طلا نشستم، خادم ها آنجا خیلی لطف داشتند، محبت کردند، آرامم می کردند و می گفتند که ان شاء الله که زنده باشد، ناامید نباش از رحمت خدا. گفتم نه من ناامید نیستم از رحمت خدا، ولی قلب من دارد این را می گوید که علیرضای من شهید شده.»

بعد از حمله به اوین، پدر شهید پیگیر وضعیتش بود. در تشخیص هویت کهریزک، دو عکس از یک پیکر را نشان دادند. یکی از عکس ها، گونه سمت چپ علیرضا بود که تا پدر دید، گفت: خودش است. گفتند: از کجا می دانی؟ اینجا که چیزی معلوم نیست؟ پدر گفت: ریش اش را اینجوری آنکارد می کرد و در آن ناحیه یک خال خیلی کوچک داشت.

عمه شهید به خانه شان رفت تا به مادر شهید خبر بدهد. گفت: مجروح شده. مادر شهید به برادر شهیدش قسم اش داد و وی هم گفت: علیرضا شهید شده. مادر تا شنید گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و دو بار بلند گفت: «یا حسین». بی اختیار روی زمین افتاد و دو بار سجده کرد و گفت: علیرضا را خدا بهم داد. یک امانتی بود دست من و ان شاء الله که توانسته باشم این امانت را به نحو احسن برگردانده باشم.

رفتند معراج شهدا برای وداع و حدود 50 نفر از دوستان و اقوام آمدند. آنجا گفتند بهتره مادر شهید نیاید. لذا پدر شهید اصلاً نگذاشت مادر شهید متوجه شود که چنین برنامه ای هست.

کفن را که باز کردند، فقط یک کف دست را نشان دادند و گفتند این همانی است که در عکس دیدی. در تشخیص هویت جلوی اسم اش نوشته بودند متلاش شده و پدر یک آمادگی قبلی داشت، اما فکر می کرد خیلی بدن زخمی است. پدر یک دست کشید و بوسیدش و کفن را بستند و گفتند بس است. پدر باز

دست می کشید، می گفتند بدن را فشار نده. پدر سر را گذاشت روی پیکر و باهاش حرف زد.

پدر گفت: این چرا این قدر کوچک است؟ پسر من حداقل یک و هشتاد قدّاش است. گفتند: آقا نپرس. پدر پایین را دست کشید، گفتند این پوتین هایش است. بعداً به پدر گفتند شهید دو کد دارد 395 و 396. در پزشکی قانونی و یکی از مسئولان پدر را کشید کنار و گفت: نگران نباش این 395 است، 396 بهش ملحق می شود. ما کامل بهتون تحویل اش می دهیم. پدر پیکر را تأیید کرد و اسم اش را روی کفن نوشتند و پرچم رویش کشیدند و گذاشتند در تابوت های مخصوص.

مادر شهید پیام ویژه ای برای رهبر معظم انقلاب اسلامی دارد:
یک تشکر ویژه دارم از رهبر عزیزمان که با وجود همه آن شرایطی که بود، دعوت کردند از خانواده شهدا و همدرد بودند با ما. خیلی خیلی. با رفتن ما یک جوری آرامش واقعاً بهمون دادند و همه جوهره حس کردیم که پشت مان هستند و ما هم پشت رهبر عزیزمان خواهیم بود و دوست دارم این را با زبان عربی بگویم:
«یا سیدنا، یا قائدنا، یا امامنا، یا حسین زماننا، لو انا نقتل جميعا، لو انا نعلم اننا نقتل جميعا، ثم نحرق، ثم ننشر فی الهواء، ثم نحيا و یفعل بنا ذلک الف مع. ما ترکناک یا ابن الحسین، ما ترکناک یا ابن الحسین».

یعنی: ای مولای ما، ای رهبر ما، ای امام ما، ای حسین زمان ما. اگر ما کشته شویم. اگر ما بدانیم که کشته می شویم، سپس سوزانده می شویم، سپس در هوا

پراکنده می شویم. سپس زنده می شویم و این برای ما هزاران بار اتفاق بیفتد؛
رهایت نمی کنیم یا ابن الحسین، رهایت نمی کنیم یا ابن الحسین.

شهید علی قناعت کار

شهید علی قناعت کار متولد سال 1349 است و آخرین سمت اش معاون
دادستان تهران و سرپرست زندان اوین بود.

در 14 سالگی در سال 1364 به جبهه رفت و شدیداً مجروح شد. خانواده فکر
می کردند شهید شده، اما مدتی بعد اطلاع می دهند در بیمارستانی در مشهد است.
بعد از جنگ، قطعه شهدای گمنام در بهشت زهرا سر می زد که یادی کند از آن
دوران. به روستای شان در شمال هم که می رفت، به مزار شهدا مشرف می شد.

در قم طلبه بود. در عید غدیر سال 1367 ازدواج کرد. همسرش خانم فاطمه
فلاح است که بعدها فرهنگی شد. رشته حقوقی و قضایی خواند و بعد به اهواز
رفت و اول دادیار شد و سپس رفت اجرای احکام. نه سال به تنهایی در اهواز بود و
ماهی یک روز پیش خانواده در قم می رفت و البته تابستان هم خانواده چند ماه به
اهواز می رفتند. بعد از اهواز به تهران منتقل شد اما خانواده همچنان در قم بودند.
پسرش آقا حامد برای کارش ساکن تهران شد و با پدر در یک منزل سکونت
داشتند. هفته ای یکی، دو روز به قم نزد خانواده می رفت. در خانه هم مدام
موبایلش زنگ می خورد و درگیر کار بود. شبانه روزی کار می کرد.

به یکی از دوستانش گفته بود که در ملاقات خصوصی ای که با آقا داشتند، حضرت آقا بهشون گفتند: اگر همه خواب باشند، شما باید بیدار باشید. وی این همه سال هیچ وقت خواب راحت نداشت.

همیشه از شهادت صحبت می کرد و به شوخی به همسرش می گفت: اگر بار گران بودیم رفتیم و همسرش در پاسخ می گفت: شهادت هنر مردان خداست. چند روز قبل از شهادت هم در گفت و گوی تلفنی با همسرش این جملات را رد و بدل کردند.

بعد از شهادت، همسرش در معراج شهدا خطاب به شهید قناعت کار گفت: به من ثابت کردی که تو مرد خدا بودی واقعاً.

هانیه خانوم دختر شهید است که متأهل است و یک فرزند خردسال هم دارد. پدر همیشه وی را «دختر گلم» خطاب می کرد. تولد هانیه خانوم در 2 تیر است. پدر اکثراً پیش اش نبود اما در مناسبتهایی مثل تولد، روز دختر و... پیامک محبت آمیز تبریک می فرستاد.

دختر شهید می گوید: به بابام گفتم که امسال تولدم، کادویم معنوی بود. دختر شهید بودن واقعاً چیزی نیست که هر پدری به راحتی بتوان به دخترش آن را بدهد.

پنج شنبه 22 خرداد، همسرش از حج برگشت و حاج آقا آمد فرودگاه استقبال و خانواده را رساند منزل در قم و بازگشت به منزل تهران.

شرکتی که پدرش در آن کار می کرد گفته بود که به خاطر شرایط جنگی می توانند از تهران بروند اما به خاطر پدرش مانده بود. بعد از حمله به اوین، به سرعت رفت دم در زندان و یکی از دوستان پدر شناخت اش و رفت داخل و بعد از مدتی جستجو، دوستان پدرش گفتند حاجی شهید شده. آقا حامد رفت در آمبولانس و پیشانی پدر را بوسید و با آمبولانس رفت پزشکی قانونی و از آنجا به معراج شهدا و بعد به خانواده خبر داد.

وقتی اوین را زدند، مادر به پدرش پیامک می دهد که بابا زنده است؟ پدر پنج شش دقیقه بعد می نویسد: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا...»
همسر شهید می گوید:

«من خیلی به شهدا ارادت دارم واقعاً. همیشه در گلزار شهدا که وارد می شوم، خیلی حالم دگرگون می شود. همیشه می گفتم: خدایا هیچ وقت کاری نکنم شرمنده شهدا بشوم. واقعاً این خون ها خیلی جواب دارد. فیلمها و کلیپ های مادرها و همسرهای شهدا را در معراج می دیدم. همیشه می گفتم: اینها چه جوری- اند؟ واقعاً دیدنش هم اصلاً قابل تحمل نبود. چه جوری اینها می روند بالای سر عزیزشان؟ آن حرف هایی که می زنند. چه طوری این اتفاق می افتد؟ بعد، یک آن خودم را آنجا دیدم. دیدم دارند ذکر مصیبت پخش می کنند و همان فضا برایم تداعی شد و الان من اینجام. من به خودم می گفتم: اینجا چه کار می کنم؟ تو؟ خودم را لایق نمی دانستم واقعاً. خدا را شکر می کنم. وقتی رسیدم بالای سرآش، اول گفتم که بهم ثابت کردی مرد بودی و لایقش بودی و اینکه کسی بودی که

نشناختم ات. خدا را شکر به من عزت و آبرو دادی. سرم تا هر وقت که زنده ام بالاست. خواستم ازش که به من هم این افتخار را بدهد، واقعاً دیگر دست شان بازه. ما هم این شایستگی را پیدا کنیم. هر چند که واقعاً هنر مردان خداست. من خودم را در این حد نمی دانم. واقعاً خوش عاقبتی است؛ واقعاً خوش عاقبتی است. هانیه خانوم دختر شهید از عنایات خاص حضرت ام البنین و قمر منیر بنی هاشم می گوید:

«هیچ وقت ندیده بودم که بابا این قدر آرام بخوابند. همه دوستان شان که می آمدند [در معراج شهدا] می گفتند: حاجی خوابیده. قشنگ با آرامش [خوابیده بود]. من در عمرم این لبخند قشنگ را هیچ وقت روی صورت بابا ندیده بودم. این آرامش [در] سرتاسر وجودشان پیدا بود...»

همیشه ارادت خاصی به حضرت ام البنین داشتم و دارم. همیشه همه مشکلات، چه کوچک و چه بزرگ، الحمدلله با سه صلوات بر ام البنین حل می شد. بعد از شهادت بابا، من آن موقع متوجه نشدم، ولی بعدش فهمیدم که بابا اول دست چپ- شان قطع شده، بعد به شهادت رسیدند. یکی از دوستان شان می گفت: چند روز قبل از این اتفاق به من گفتند که سی سال تمام هر وقت خواستم امضا بزنم، اول از حضرت عباس اجازه گرفتم؛ نمی دانستم که قبول می کنند یا نه؟ رفتم معراج... به بابا گفتم: بابا خریدن ات، قبول کرد. الحمدلله... حالا می فهمم که آن ارادت قلبی وجود من به ام البنین و حضرت عباس از بابا بوده، از خودم نبوده. این ارادت خیلی قشنگی [است] که برای من به جا گذاشتند.»

شهید اسماعیل روستایی

شهید اسماعیل روستایی معمار ساختمان بود.

همیشه مهربان بود. همیشه خنده روی لب اش بود. همیشه کار خیر می کرد و دنبال کار خیر بود. کسی مشکل مالی یا خانوادگی داشت، سعی می کرد تا حد امکان ورود کند و حل کند. در خانه نیز اگر فرزندان کاری داشتند، در کمترین زمان ممکن می آمد. خیلی مراقب شان بود و نمی گذاشت آب در دل شان تکان بخورد. خیلی مراقب شان بود. طاقت اشک های شان را نداشت. اگر اشک می ریختند، می گفت: بابای تان نمرده که، من که هنوز هستم. چرا اشک می ریزی، ناراحت نباش و با دست اش اشکها را پاک می کرد.

پشت سر کسی حرف نمی زد و غیبت نمی کرد؛ اگر هم مثلاً فرزندش می گفت: فلانی این کار را کرد، می گفت: وا، سرت در زندگی خودت باشد. چیکار داری در زندگی دیگران. هر کی هر طوری زندگی می کند خودش می داند. تو چیکار داری، پش سر دیگران غیبت می کنی.

با اینکه 43 سال از زندگی مشترکش می گذشت و داماد و نوه داشت، ولی وقتی منزل می آمد اول دنبال همسرش می گشت و می گفت حاج خانوم من کجاست؟

خیلی مهربان و خوش خنده و اهل گشت و گذار بود. اهل بگو بخند و شادی بود و هر جا با خانواده مسافرت می رفتند، خیلی خوش می گذشت. اهل تجمعات نبود و سخت نمی گرفت زندگی را.

خیلیم دل نازک بود. تلویزیون که بچه های غزه را نشان می داد، خیلی گریه می کرد و می گفت: آخر اینها به چه گناهی باید این جوری عذاب بکشند، گناه دارند.

یکی از دامادهایش می گوید: اهل کار خیر بود. کار خیر می کرد. شاید خیلی از کارهای خیرش را خدا شاهده من هم نمی دانم، دخترهایش و خانمش هم نمی داند. به خاطر همین کارهای خیر و دست خلیها را که گرفت، خدا این جوری این پاداش عظیم را بهش داد.

با همسر و یکی از دامادهایش در ماشین بودند. در ماشین را که باز کرد و رفت، دویست متر که دور شد انفجار رخ داد. ساعت حدود یازده و سی و یک دقیقه رسیدند جلوی زندان اوین و حاج آقا پیاده شد و ماشین رفت که در جای مناسب پارک کند. چند ثانیه بعد انفجار رخ داد.

خیلی ها را آنجا دیدند که شهید شدند از مردم عادی، وکیل، سرباز وظیفه، ختی خانم خیری که آمده بود پنج زندانی را آزاد کند.

چند روز بیمارستانها را گشتند و چند روز بعد در پزشکی قانونی پیدایش کردند و از روی لباس اش شناسایی شد.

4 تیر، دو روز مانده به محرم پیکرش کشف شد و روز اول محرم خاکسپاری شد.

خیلی ارادت خاص و ویژه ای به امام حسن مجتبی داشت. هر سال در حد توان در 28 صفر نذری می داد حتی شده در حد چند پرس غذا.

منصوره خانوم یکی از دخترهای حاج آقا خاطر نشان می نماید: «زمانی که در خانه خودمان هستیم، عکس بابا را می بینم باهاش صحبت می کنم، خیلی گریه و بی تابی می کنم، واقعاً طاقت ندارم. ولی احساس می کنم بابام در خانه مان هست. می آید، مثلاً بهم سر می زند. باهاش صبت می کنم. می گویم بابا هر وقت می آیی من را می بینی، خانه خواهرها می روی، خانه مامان اینها می روی، ماها را می بینی؛ ماها نمی توانیم ببینیم ات. [نمی توانیم] باهاش صحبت کنیم. می دانیم که از بین مان رفتی، نمی توانیم ببینیم ات، صدایت را بشنویم، دیگر نداریم ات. از این بابت خیلی ناراحتیم و عذاب می کشیم. ولی از این که شهید شده و رفت پیش خدا و ائمه، از این بابت خیلی خوشالیم... من قبلاً افتخار می کردم به پدرم، خیلی دوست داشتم. الان احساس می کنم این افتخار کردن من به پدرم هزار برابر [شده]، شایدم بیشتر.»

آقا اسماعیل سه بار خواب حضرت ابوالفضل را دیده بود و حضرت زده بود روی شانه اش و گفته بود: اسماعیل جان، سه دفعه باید بیایی کربلا، بیای پابوس من. امسال عزمش را جزم کرده بود که برود کربلا.

همسر شهید خیلی سر خاک شهدا می رفت و اعتقاد خاصی به شهدا داشت. مزار شهدا را می شست؛ باهاشون صحبت می کرد. حاجت می خواست. الان هر وقت سر مزار همسرش می رود، می گوید: من این قدر به شهدا ارادت خاصی داشتم که خدا یک شهید اختصاصی بهم داد.

شهید مهناز خوش کردار

مهناز خوش کردار در کسوت مددکار قوه قضائیه، عمری را در حمایت از مظلوم، احقاق حق و نجات خانواده‌های گرفتار گذراند. خدمت در قوه قضائیه برایش صرفاً یک شغل نبود، از زندان شهران و ورامین تا اوین، همیشه امانت‌دار دل‌های شکسته بود.

وقتی نگاهی به زندگی این شهیده می‌کنیم، می‌بینیم که راهی را می‌رفت که همه شهدا رفته بودند. رضایت پدر و مادر، عشق به اباعبدالله (ع) و خدمت به مردم. آقای صفایی که از مداحان حاضر در قطعه 42 بود، درباره راز شهادت مهناز خوش کردار خاطرنشان کرد: این شهیده از نگاه خواهرانش از خوبی و خوبی کردن کم نمی‌گذاشت؛ او برای مادر بیمارش هر کاری می‌توانست انجام می‌داد و یک‌تنه زخم‌های پای مادرش را درمان می‌کرد و شهادت او راز دیگری داشت و آن عشق به اباعبدالله (ع) و خدمت به مردم بود. مهناز با پول‌هایی که جمع می‌کرد، می‌رفت و زندانیان را آزاد می‌کرد. او چند وقت قبل از شهادتش پیگیر این بود که چند زندانی غیرعمد و مظلوم که نامشان حسین است را به او معرفی کنند تا برای آزادی‌شان اقدام شود. وقتی از او می‌پرسند، چرا حسین؟ او می‌گوید: چون چند شب دیگر شب اول محرم است و می‌خواهم به عشق امام حسین (ع) این زندانی‌ها آزاد شوند.

شهيد ابوالفضل اِبدام



پاسدار رشید و جان بر کف و سرافرازِ اسلام شهید ابوالفضل اِبدام از جمله نخستین شهدای جنگ 12 روزه است. ایشان برادر شهید ناصر اِبدام نخستین شهید امر به معروف و نهی از منکر کشور و محافظ سردار سرلشکر پاسدار حسین سلامی فرمانده شهید سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودند که در نخستین دقایق جنگ 12 روز و در حمله هوایی رژیم غاصب و کودک کش و تروریست صهیونیستی در بامداد 23 خرداد 1404، به ستاد فرماندهی سپاه، به همراه سردار سلامی و تعدادی از محافظان و همکارانِ سردار در حین انجام مأموریت حساس پاسداری از امنیت ملت و کشور به شهادت رسیدند و «عند ربهم یرزقون» گردیدند.

برادرش، شهید ناصر اِبدام، شاگرد پیشتازِ مکتب اباعبدالله الحسین است که به عنوان «نخستین شهید امر به معروف و نهی از منکر کشور» مشهور است. شهید ناصر اِبدام غیرت شدیدی بر روی حجاب و عفاف داشت؛ پایبندی تمام و کمال به امر به معروف و نهی از منکر داشت و در امر به معروف و نهی از منکر با کسی تعارف نداشت؛ دفاع از مظلومان و سبیل خورده‌گان رویه همیشگی اش بود؛ حضور فعال و پرشور و فروتنانه‌ای در سنگرِ مسجد و هیئت و بسیج داشت و فقط در عزای امام حسین گریه می‌کرد و آنچنان هم می‌گریست که تمام حاضران در هیأت و حسینیه تحت تأثیر قرار گرفته و زار زار گریه می‌کردند و غیر از آن هرگز گریه نمی‌کرد. سرانجام نیز ناصر اِبدام در مسیر نماز جمعه و در راه امر به معروف و نهی از منکر با بدن ارباب‌ها در 30 شهریور 1369 به شهادت می‌رسد. ماجرای شهادتش هم به این صورت بود که ناصر در در پارک لاله تهران به ارذل و اوباشی

که مزاحم یک خانم شده بود، تذکر محترمانه زبانی می دهد. چون تذکر می دهد، سیلی خیلی بدی می خورد و درگیری رخ می دهد که طرف مقابل قداره در می آورد و بلافاصله در قلب ناصر فرو می کند. قداره را هفت بار به بدن فرو می کند و در می آورد و هر بار بخشی از اعضای بدن ناصر خارج می شود و در راه بیمارستان به شهادت می رسد. در همان آغازین روزهای پس از شهادت ناصر ابدام، پدر شهید به همراه آیت الله جنتی به دیدار رهبر فرزانه انقلاب اسلامی حضرت آیت الله خامنه ای می روند و آقا برای اولین بار از شهید ابدام به عنوان نخستین شهید امر به معروف و نهی از منکر کشور یاد می کنند.

مادر شهید ابدام، از همان ابتدا فرزندانش را به مسجد می برد و آنها را پای روضه امام حسین (ع) بزرگ می کرد. به این ترتیب همگی حسینی سرشته شده و رشد و تربیت یافتند.

پدر شهیدا ابدام، یک شهید زنده و مجاهد نستوه به تمام معنا است. از سال 61 تا آخر جنگ تحمیلی مدام به جبهه می رفت و چندین بار هم شدیداً مجروح شد و اکنون نیز با عوارض وحشتناک شان زندگی می کند. ایشان جانباز پنجاه درصد جنگ تحمیلی هستند که بدن شان پر از ترکش است.

بهمن ماه 1391، روزنامه جوان، گزارشی از مصاحبه با خانواده شهید ابدام منتشر کرد. آقا ابوالفضل در آن گفت و گو در پاسخ به این سؤال که «شهادت ایشان (شهید ناصر ابدام) در زندگی شما چه تأثیری داشت؟»، خاطرنشان کرد: «خیلی اثر داشت، بالاخره ما جیره خوار این شهدا هستیم. اگر شهدا نبودند که

کارمان زار بود. در زندگی خود من یکی دو بار به بد مخمصه‌هایی گرفتار شدم و به کوچه بن‌بست خوردم و به برکت نفس شهید، نجات پیدا کردم.»

و در پاسخ به این سؤال: «الان وقتی می‌فهمند که شما برادر شهید هستید، رفتار دیگران با شما فرق می‌کند؟»، اظهار داشت: «باید فرق کند، ولی ما هم باید طوری رفتار کنیم که شهید سرافرازتر شود. بالاخره من به عنوان عضو خانواده شهید، حرف و عمل و کردار و رفتارم باید با خانواده عادی فرق داشته باشد یا نه؟» آری، شهیدانه زندگی کردن و پرچمدار برادر شهید بودن، خصوصیت بارز و ممتاز شهید ابوالفضل ابدام بود که هر کس ایشان را می‌شناخت، این حقیقت را تأیید می‌کند.

در این گفتار، ادای احترام می‌کنیم به شهید ابوالفضل ابدام و گزیده‌ای از توضیحات و خاطرات خانواده و دوستانش را مرور می‌نماییم.

خانواده ابدام، نماد صبر و بصیرت و وفاداری به ارزش‌ها

5 تیر 1404، هزاران نفر از مردم انقلابی و همیشه در صحنه شهرستان بهارستان در استان تهران، پیکر مطهر شهید ابوالفضل ابدام را با شکوهی مثال‌زدنی تشییع کردند. مراسم از مصلی بزرگ حضرت صاحب الزمان (عج) گلستان آغاز و تا مقابل منزل شهید بدرقه شد. سپس پیکر شهید برای خاکسپاری به بهشت زهرا منتقل شد.

حجت‌الاسلام سیدسجاد موسوی امام جمعه گلستان در مراسم تشییع در بهارستان، ضمن تسلیت به خانواده شهید، گفت: خانواده ابدام نماد صبر، بصیرت و

وفاداری به ارزش‌های اسلام و انقلاب‌اند. شهید ناصر ابدام با فریضه امر به معروف به شهادت رسید و امروز ابوالفضل در دفاع از جبهه مقاومت، جان خویش را تقدیم کرد.

اخلاص و فعالیت‌های گسترده جهادی و گمنام

یک روحانی جهادی از دوستان شهید ابوالفضل ابدام در مصاحبه با خبرنگار پانا در مراسم تشییع، از اخلاص و فعالیت‌های گسترده جهادی و گمنام شهید گفت: من در یک ساله گذشته‌ای که شهید ابدام را باهاشون آشنایی داشتم و می‌شناختم، یکی ویژگی‌ای که خیلی چشمگیره و توجه بنده را جلب می‌کرد، این است که ایشان در کارهای زیادی که انجام می‌دادند و خیلی هم کار می‌کردند در بحث‌های فرهنگی و جهادی، هیچ موقع دنبال مطرح کردن خودشان نبودند. هیچ موقع [دنبال اینکه] در ویتترین قرار بگیرند، اسم و رسم خودشان را به نوعی برجسته کنند، نبودند... با اینکه ایشان پای کار همه فعالیت‌های جهادی، موکب‌ها، برنامه‌های فرهنگی بوده، ولی هیچ موقع نه عکسی ازش گرفته شده، چون دنبال این نبوده. اخلاص ایشان، گمنامی ایشان، مسأله‌ای است که باید برای همه ما درس زندگی باشد.

رابطه پدر و پسر با سردار سلامی

خواهر شهیدان ناصر و ابوالفضل ابدام، اظهار می‌دارد:

ما چهارتا خواهریم، دو تا برادر که دوتا شوئم به شهادت رسیدند. ابوالفضل موقعی که عباس [شهید ناصر ابدام را در خانه غلام عباس یا عباس صدا می زدند] شهید شد، پنج سالش بود.

ابوالفضل خیلی تعزیه خوانی را دوست داشت. می آمد چادر مامان را بر می داشت، لباسهای تعزیه خوانی را می گرفت و می خواند، در پنج، شش سالگی. طرف ما هم که تعزیه خوانی زیاد بود. درست سر کوچه مان بود تعزیه خوانی. ما بالای پل زندگی می کردیم، تعزیه خوانها پایین پل بودند.

خط قرمزشم از همان اول، مادرم بود. وابستگی بیش از اندازه به مادرم داشت، خیلی. مادرم هم همین طور که الان اصلاً آرام و قرار ندارد مادرم. الان هیچکس نمی تواند مادرم را آرام کند. هر کس از در داخل می آید، می گوید ماشین را سوار شوید، من را ببرید پیش ابوالفضل.

آقا ابوالفضل متولد سال 1365 بود، می شد 39 سالش. شغل شان هم محافظ سردار شهید سلامی بودند و در کنار سردار به شهادت رسیدند.

با سردار سلامی، جوری با هم صمیمی بودند که هر کس از دور نگاه می کرد، انگار اینها پدر و پسر بودند. این قدر اینها با هم صمیمی بودند.

پدر من هنوز هم زنده است

آقا محمد جواد فرزند بزرگ شهید ابوالفضل ابدام در حالی که مدام اشک می ریخت و صورت کوچکش غرق اشک بود، در برنامه لاله خیز گفت:

من یک دنیا بیشتر، بابا را دوست داشتم. بابا یک مردی بود که با یک جهان نمی‌شد، عوضش کرد. همیشه هم هر جا می‌رفت یک سخنی داشت، هر جا می‌رفت یا یکی بهش زنگ می‌زد، اینجوری می‌کرد، [می‌گفت]: حاجی دعا کن ما شهید بشویم.

خط قرمز بابام اینجوری بود، می‌گفت: مامان جون [مادرت] را اذیت نکنی‌ها؛ مامان جون را بشنوم اذیت کردی، جریمه‌ای برایت دارم.

دو هفته قبل از شهادت بابام را دیده بودم. امتحاناتم که تمام شد رفتیم شهرستان. یک روز ساعت 9 صبح بود، دیدم مامان جونم (مادر بزرگم) نشسته روی مبل، تلویزیون را باز کرده. دیدم سردار سلامی، اینها شهید شدند. مامان جونم (مادر شهیدان ایدام) گریه می‌کرد زار زار که ابوالفضل من کجاست؟ ما سریع از میانه در آذربایجان شرقی ماشین گرفتیم و داشتیم می‌آمدیم تهران. همه‌اش داشتیم به گوشی بابام زنگ می‌زدیم. یک دفعه که من خواب بودم، مادر بزرگم زنگ زد، دید یک نفر برداشت. پرسید: پسر من شهید شده؟ مرد گفت: آرامش خودتان را حفظ کنید. پسران کنار ابی‌عبدالله است. واقعیت، من از مادر بزرگم نشنیدم پدرم شهید شده. در راه بودیم، یکی از دوستانم زنگ زد، به من گفت که ایدام تسلیت می‌گویم. گفتم: برای چی؟ گفت: بابات شهید شده. بابات جایش بهشته. اونجا من داشتم می‌مردم. [این جملات که با اشکهای شدید فرزند شهید ابراز گردیده، بسیار در فضای مجازی باز نشر شده است].

پدر من یک آدمی بود که یک چیزی را می گفت، قبول می کردیم، چون خبره بود در زندگی. کلاً خانواده مشکل داشت به بابام می گفت. آدمی بود خیلی مهربان و خوب. حساس بود روی حجاب.

چرا بهش افتخار نکنم، وقتی شهید شده. چرا من افتخار نکنم...

البته پدر من هنوز هم زنده است...

شبها خیلی برایش دلتنگ می شوم. یک سری هم آمد در خوابم. انگار داخل باغ بود. یک طرف عکس عمویم بود، یک طرف هم عکس بابام. تا دیدم سریع از خواب پریدم. آرام شدم، اصلاً یک حس دیگری داشت...

هر چند بابا را زیاد نمی دیدمش، چون خیلی شیفت بود، بابا را خیلی کم می دیدم، ولی اندازه یک دنیا ارزش داشت دیگر.

سنگ تمام گذاشتن برای شهدا

منتخبی از صحبت‌های خانم زهرا همتی همسر شهید ابوالفضل ابدام در برنامه لاله خیز چنین است:

این قدر دغدغه شغلی و کاری داشتند، خیلی خانه نبودند. خانه هم که بودند، در محل خیلی کارهای جهادی انجام می دادند. کارهای حوزه، پایگاه، بزرگ‌ترین کار ابوالفضل این بود که یادواره می گرفتند. خیلی یادواره شهدا می گرفتند. انرژی می گذاشتند، وقت می گذاشتند، نه تنها در محل و تهران، بلکه در دورافتاده‌ترین شهرستانها می رفتند، یادواره می گرفتند. در خانه‌مان سفره می انداختند، یادواره بگیریم. می گفتند: زهرا می شود وقتی که در خانه یادواره می گیریم همه چیز عالی

باشد. چیزی یکبار مصرف نباشد. مبدا غذای بیرون باشد. حتماً غذا، غذای خانگی باشد. حتماً سفره، سفره خانه مان باشد. ظرفها، ظرفهای خودمان باشد. بیا سنگ تمام بگذاریم واسه شهدا. کلاً حرف، حرف شهادت بود؛ عمل، عمل شهادت بود. همه کارهایش، همه کارهایش...

وقتی رفتم معراج، خیلی به حال ابوالفضل غبطه خوردم، خیلی... تا رسیدم معراج، دیدم تمام دوستهای ابوالفضل، بچه مسجدی‌ها، هیئتی‌ها، همه آنجا هستند. وقتی پیکرش را دیدم، آرام شدم. ببینید، من صبح روز جمعه تا شب در خلوت خودم به خدا می‌گفتم: مرگ، خدایا منم مرگ را می‌خواهم. اما وقتی پیکرش را دیدم، آرامش خیلی خاص [گرفتم]. چون من ابوالفضل را ندیدم، یک فرشته دیدم.

ببینید، آقا ابوالفضل از ناحیه صورت زخمی بودند. من وقتی سمت راستش نشستم، سمت راستش سخت بود. وقتی زخم را دیدم، راغب شدم این زخمها را لمس کنم. این زخمها خیلی زیبا بود، خیلی خوشگل بود. [شهید ابوالفضل ابدام] همیشه به من می‌گفتند که من خیلی بالا سر شهید رفتم زهرا، شهدا چرا می‌خندند به نظرت؟ می‌گفتم: من که نمی‌بینم، شما دیدی، دلش را پیرس از یکی. گفت: من از خیلیها پرسیدم. می‌گویند: امام حسین را می‌بینند، حضرت ابوالفضل را می‌بینند لحظه‌های آخر، می‌خندند. سمت چپش یک خنده عجیبی بود، متفاوت از سمت راستش بود.

عظیم‌ترین و زیباترین و متعالی‌ترین شهادتها

کامران پورعباس نویسنده و پژوهشگر حوزه ولایت‌فقیه و شهدا، چنین از عنایت ویژه خداوند متعال به خانواده شهیدان ابدام و عظمت شهادت شان سخن می‌گوید:

«اول از همه باید بگویم که به اعتقاد بنده، خداوند متعال عنایت ویژه‌ای به خانواده شهیدان ابدام نموده است و دو پسری که دارند، عظیم‌ترین و زیباترین و متعالی‌ترین شهادتها روزی شان گردیده است.

شهید ناصر ابدام، پس از عمری حسینی زیستن، امام حسینی و با بدن ارباب‌ها همچون شهدای کربلا در راه امر به معروف و نهی از منکر که از جمله مهمترین انگیزه‌ها و اهداف عاشورا است، به شهادت رسید و توسط ولی امر مسلمین جهان حضرت آیت الله خامنه‌ای به عنوان «نخستین شهید امر به معروف و نهی از منکر کشور» نامیده شد و شهرتی عظیم یافت. امتیاز دیگر آنکه مزار شهید ابدام در ردیف اول قطعه 40 بهشت زهرا قرار دارد؛ در جوار صدها شهید گمنام. شهدای گمنام به حضرت زهرایی بودن معروف هستند.

شهید ابوالفضل ابدام نیز پس از عمری خدمت به شهدا و ادامه راه شهدا و شهادتی زیستن و مجاهدت در لباس مقدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سرانجام در کنار شهید سردار حسین سلامی که به اعتقاد بنده یکی از مخلص‌ترین و انقلابی‌ترین و مقتدرترین و استکبارستیزترین سرداران سپاه هستند، به شهادت رسیدند؛ آن هم به صورت مستقیم به دست تروریست‌ترین، خونخوارترین،

غاصب‌ترین و منفورترین رژیم دنیا (رژیم صهیونیستی)، علاوه بر اینها شهید ابوالفضل ابدام، جزو نخستین شهدای جنگ 12 روزه است که در دقایق نخست جنگ به شهادت رسیده است و با توجه به آنکه نثار خون شهدای یکی از مهمترین عوامل پیروزی ایران در حماسه جنگ 12 روزه بود، به این ترتیب می‌توان گفت که شهید ابوالفضل ابدام یکی از طلایه‌داران و پیشتازان عرصه پیروزی غرورآفرین جمهوری اسلامی ایران بر رژیم اشغالگر قدس و شیطان بزرگ آمریکا در جنگ 12 روزه است. امتیاز دیگر آنکه شهید ابوالفضل ابدام در روز پنجشنبه 5 تیر 1404 تشییع و خاکسپاری گردید و شب اول قبرش مقارن با شب اول محرم و اولین شب جمعه پس از خاکسپاری‌اش مقارن با شب هشتم محرم که به روز حضرت علی اکبر (ع) معروف است، بود.»

شهید یونس ماهر و بختیاری



پاسدار رشید اسلام یونس ماهرو بختیاری از پرسنل یگان امنیتی سپاه حضرت ابوالفضل (ع) لرستان و از شهدای حمله رژیم صهیونیستی به لرستان در جنگ 12 روزه است.

با اخلاص و اهل بیتی

این شهید عزیز خیلی با اخلاص بود و خیلی جلوه نمی داد خودش را. اهل بیت خیلی برایش مهم بود. ارادت خاصی به حضرت فاطمه زهرا (س) و حضرت صاحب الزمان (عج) داشت. حجاب خیلی معیار بود برایش.

برادر شهید در مورد احترام شهید به مادر می گوید:

«یقین دارم اگر ما پنج تا هم می رفتیم شهید می شدیم، اندازه آقا یونس شاید مادرم اذیت نمی شد. بینهایت به مادر محبت می کردند. محال ممکن بود از خانه بخواهد بزند بیرون برای 24 ساعت، پشت دست مادر، پیشانی مادر را نبوسد.»

همسر شهید در مورد اخلاص اش خاطرنشان می نماید:

«خیلی با اخلاص بودند همسر. هیچ وقت کاری که انجام می دادند برای ریا نبود، برای رضایت اطرافیان نبود. یادم است من یک کاری را می خواستم انجام بدهم، خیلی دودل بودم بین انجام دادن و ندادنش. با ایشان مشورت کردم. گفتم که من می خواهم این کار را انجام بدهم، نظر شما چیه؟ خیلی استقبال کردند. من بهشون گفتم که من یک کمی می ترسم. حس می کنم فقط برای رضایت خداوند نیست این کاری که می خواهم انجام بدهم. برگشتند به من گفتند: فکر کن بین این کاری که می خواهی انجام بدهی، صرفاً برای رضایت خداست. اگر صرفاً

برای رضایت خداونده، انجامش بده؛ اما اگر درصدی فکر می کنی که رضایت اطرافیان هم برایت مهمه، قیدش را بزن، اصلاً انجام نده. اخلاص اش خیلی قابل تحسین بود برای من. این را هم فرمودند که حالا بعد از اینکه این کار را انجام دادی برای رضایت خداوند، یادت باشد که همین رضایت خداونده باقی بماند؛ یعنی بیانش نکنی به خاطر دیده شدن و این مسائل.»

مادر گرامی شهید از ویژگی های اعتقادی و اخلاقی و خیر خواهی فرزند شهیدش می گوید:

«یونس خیلی آدم مؤمن و باخدایی بود. خیلی زحمت می کشید و شب و روز دنبال شهادت بود... توی شهر ملایر یک خونه داشت. این خونه رو ده سال رایگان داد به نیازمندان. عروس و داماد جوانی سه سال در این خونه زندگی کردند. یک پیرزن با دوتا دخترش سه سال در این خونه بودن. یک مرد بیمار هم توی این خونه مدتی زندگی کرد تا خونه رو فروخت. هیچ پولی توی این ده سال از کسایی که داخلش بودن نگرفت. در راه خدا، رایگان داده بود.»

حضرت زهرایی بودن و شهادت زهرا گونه

همسر شهید در مورد حضرت زهرایی بودن شهید و شهادت زهرا گونه اش اظهار می دارد:

«شهادت شان هم زهرا گونه بود. از پهلوی [آسیب] دیدند همسر. ارادت خیلی خاصی نسبت به حضرت زهرا داشتند، خیلی؛ یعنی با روضه های حضرت زهرا خیلی گریه می کردند. خیلی هم طالب شهادت بودند همسر. همیشه جاهای

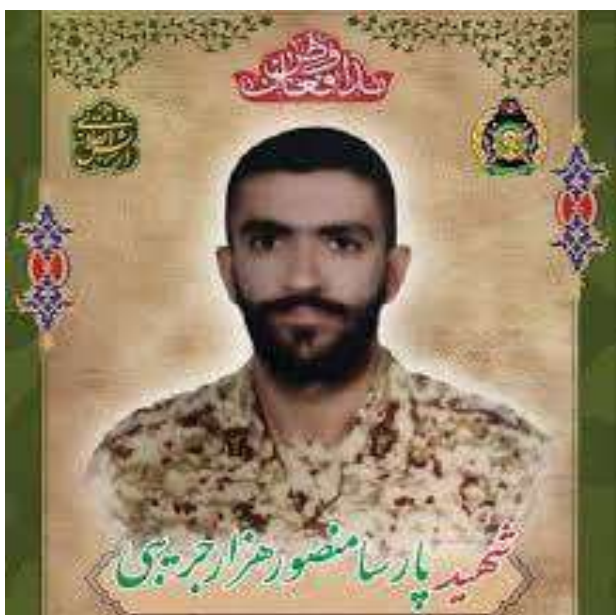
زیارتی که می رفتیم، بیشتر مشهد و کربلا می رفتیم، هم مشهد و هم در کربلا ازم خواستند و آرام در گوشم گفتند که دعا کن من شهید بشوم. هیچ وقت دلم نیامد که دعا کنم. ولی خوب من قبل از شهادت ایشان یک سفری داشتم به شلمچه، راهیان نور رفتم شلمچه. آنجا شهید گمنام آورده بودند. خود کار داده بودند که روی تابوت ها ما آرزو و دعایی که داریم بنویسیم. من روی سه تا از تابوت ها این را نوشتم که یونس من را در طریق خودتان نگه دارید و عاقبتش را ختم به خیر کنید و امضا هم زدم. تاریخ را هم زدم. اینجا دیگر دقیقاً همان جایی بود که من با نفسم مبارزه کردم و دعای شهادت کردم. اولین دعایی بود که من برای شهادت همسرم [کردم]... بهشون زنگ زدم و گفتم خیلی برایت دعا کردم. حس کردم که این سفرم مختص خودت بود چون همه اش تو در ذهنمی. همه اش دارم برای تو دعا می کنم.»

برادر شهید در مورد ارادت خاص شهید به صدبقه کبری می گوید:

«ایشان ارادت خاصی به خانوم حضرت زهرا داشتند. خدا می داند هر بار اسم خانوم حضرت زهرا می آمد محال بود دستش روی سینه نرود و مودب ننشیند. در ذهن خودم گفتم خوب ایشان ارادت خاصی به حضرت زهرا داشتند، قاعدتاً باید مثل حضرت زهرا، از ناحیه ای که خانوم حضرت زهرا مجروح شدند، مجروح شده باشند. [در سردخانه] دست کشیدم به بازویش، دیدم آره بازویش شکسته. این قسمت گونه اش هم موج انفجار گرفته بود، تقریباً پوستش رفته بود، کبود شده بود. خدا می داند ناخود آگاه دست بردم به پهلوی، دیدم از ناحیه پهلوی هم داداش

زخمی شده. دیگه بدنش سالم بود؛ یعنی احساس کردی یک جوری دارد می-
خندد. من اینجوری حس کردم. نمی دانم چی باید بگویم، داداش و ارادت به
حضرت زهرا داشتی و یک سال و اندی در سوریه خادم خانوم حضرت زینب
بودی، مدافع حرم بودی، آنجا دنبال شهادت بودی. هر کجایی که روضه خانوم
حضرت زهرا، روضه خانوم حضرت زینب، خوانده می شد اصلاً ناخودآگاه ضجه
اش بلند می شد. بی قراری می کرد... وقتی که محاسنش را گرفتم، صورتش را
بوسیدم، لب هایش رو بوسیدم، گلایش را بوسیدم، یک آرامشی گرفتم. در دلم
گفتم که خانوم حضرت زینب، تو چه مصائبی متحمل شدی در یک ساعت از
شبانه روز، در یک وقت محدود؛ ولی فرمودی جز زیبایی چیزی ندیدم.»

شهید پارسا منصور هزار جریبی



حُرهای جنگ 12 روزه

حجت الاسلام سید هادی حسینی یک طلبه جوان و جهادی است که بعد از آغاز تجاوز اسرائیل با دوستان جهادی اش در قطعه 42 بهشت زهرا که شهدای حملات اسرائیل دفن می شدند، خدمتگزاری خانواده های شهدا و آبدان مطهر شهدا را انجام می دادند و در اموری مانند تشیع، خاکسپاری، خواندن نماز شهدا، تلقین و روضه مشارکت داشته اند.

حجت الاسلام سید هادی حسینی در قطعه 42 بهشت زهرا که تصاویر ضبط شده آن در برنامه کوی محبت روز تاسوعا پخش شد، گفت: ما بین خانواده های شهدا، خیلی خانواده های شهدای خاصی داریم. مثلاً خانواده های شهدایی که شاید به ظاهر خیلی مذهبی نباشند. به ظاهر، به دید ما، بگوییم این چه تیپیه، این چه قیافه ایه، ولی همه نوع گروه ها الان زیر پرچم اسلام و ایران جمع شدند و همه متحد شدند. واقعاً همه الان زیر بیرق ایران اسلامی متحد شدند.

همچنین حجت الاسلام سید هادی حسینی در برنامه زمانه شبکه دو خاطرنشان کرده است: این در تاریخ جمهوری اسلامی بی نظیر است، ما از همه اقوام، از همه اقشار، از همه طیف ها، از همه سلايق، از همه عقیده ها شهید داریم. شاید بعضی از شهدا را بگوییم این به تیپش نمی خورد، این به قیافه اش نمی خورد، این کجا و شهادت کجا؟

در این گفتار، مصداقی روشن و نمونه ای عینی از این واقعیت را بازگو می کنیم.

ورزشکار و سرباز ارتش

شهید پارسا منصور هزارجریبی، سرباز ارتش، ورزشکار و اهل استان مازندران و شهرستان بهشهر منطقه هزارجریب و ساکن تهران بود که در روز اول حمله رژیم صهیونیستی به شهادت رسید.

رامین منصور هزار جریبی پدر شهید پارسا منصور هزارجریبی میهمان برنامه لاله خیز شبکه 1 در روز پنج شنبه 26 تیر 1404 بود و توضیحات مفصلی در مورد زندگی‌نامه فرزند شهیدش ارائه داد که گزیده‌ای از آنها را ذکر می‌کنیم.

ورزشکار و بمب انرژی

شهید پارسا منصور هزارجریبی متولد سال 1378 و تک فرزند خانواده است. پدر شهید سال 61 تا 63 در جبهه بوده است. پدر شغل آزاد دارد و صاحب یک تولیدی است.

خیلی با پدر رفیق و دوست بودند و با هم ورزش می‌رفتند. پاتوق‌شان باشگاه انقلاب تهران بود. آقا پارسا خیلی از ورزشها را انجام می‌داد ولی عمدتاً به اسکی و تنیس و پدِل (ورزشی شبیه تنیس) می‌پرداخت.

در جمع‌های فامیلی همیشه حتی شده در آخرین لحظات حضور پیدا می‌کرد و عاشقانه خانواده و بنیان‌های خانواده را دوست داشت. حتی اگر مسابقه هم داشت یا کار فوری‌ای هم داشت، سعی می‌کرد حتی در آخرین دقایق هم شده در مهمانیها و جمع‌های خانوادگی حاضر بشود و خانواده دوست بود.

تولد پدرش را خیلی ساده می گرفت و در باشگاه یک کیک کوچک می آورد و موزیک تولد مبارک می گذاشت و بچه های باشگاه می آمدند و تبریک می گفتند؛ ولی یک عشق خاصی به روز پدر داشت و همیشه کادو می گرفت، از شب هم پست و استوری می فرستاد که پدر تو فلانی...

با پدر همیشه از قدرت و مقابله و پشتکار و این چیزها صحبت می کرد. بلد بود با هر کسی چگونه ارتباط برقرار کند.

به اعتقاد دوست هم دانشگاهی اش بمب انرژی بود و در اوج ناراحتی همیشه لبخند روی صورتش بود، این برای دوستش عجیب بود و می گفت: تو ناراحتی، چه جوری می توانی به این راحتی بخندی؟ می گفت: دنیا دو روزه، غصه چی رو بخورم، می گذره.

عاشق ایران و امام رضا و امام حسین

عاشق ایران بود، عاشق امام رضا بود، امام حسین را دوست داشت، خودش و پدرش را برای خادمی امام رضا ثبت نام کرده بود.

به اعتقاد پدر، آقا پارسا ارتباط خاصی با امام رضا داشت. سه سال پیش، یکبار قرار بود پدرش صبح به مشهد برود و شب برگردد، آقا پارسا گفت: من هم می آیم، پدر گفت: نه و آقا پارسا زد زیر گریه، گفت: من دیشب خواب دیدم که دارم می روم مشهد، پدر گفت: خوب بیا.

عجیب به قهرمانان جنگ علاقه داشت مثل شهید صیاد شیرازی، شهید همت، شهید چمران. اطلاعات زیادی هم داشت؛ مثلاً در مورد حماسه آزادی خرمشهر

ساعتها صحبت می کرد. یک روز سمفونی خرمشهر آقای انتظامی را برای پدرش در موبایلش پخش کرد و وقتی به اوج رسید، زد زیر گریه و پدرش هم گریه‌اش گرفت. به یکی از دوستانش گفته بود: همت‌ها رفتند، ما ماندیم.

امام حسین برای همه است

یک روز آقای پویان مداح را از پشت سر در باشگاه انقلاب می‌بیند و شعر معروف «عشق یعنی به تو رسیدن، یعنی نفس کشیدن»، را از پشت سر می‌خواند. مداح یک دفعه با تعجب برگشت و گفت: «ا، مگر می‌شود که در اینجا، با این قیافه، یک نفر اینها را علاقه داشته باشد. پارسا برگشت گفت: امام حسین فقط برای شماها نیست. امام حسین برای ماها هم هست. امام حسین برای همه است. مداح با پارسا نشست و چند دقیقه‌ای صحبت کردند و پویان مداح گفت: من اَزت خواهش می‌کنم، یک دفعه دعوت‌ات خواهم کرد و وقتی دعوت‌ات می‌کنم طوری بیا که تمام تنوهایت معلوم شود. من می‌خواهم بگویم که کسی که تنوهم دارد و در چنین محیطی هم هست، عشق امام حسین دَرش وجود داره، عشق امام رضا دَرش وجود داره.

اعمال و رفتارش و عشق خالصانه‌اش به مقدسات را به پدرش نشان می‌داد و پدر را هم نزدیک‌تر می‌کرد.

تنو روی بدنش زیاد داشت

پارسا تنو روی دست و پایش زیاد داشت و همه نمادهای ایران بودند: نقشه ایران، کوه دماوند، چو ایران نباشد تن من مباد و...

همه دوستان پدرش در دهه 60 مهاجرت کردند خارج اما پدر خدمت رفته و حتی جبهه هم رفته در کردستان. پدر درباره دلیل آن می گوید: من اینجا احترام دارم، اینجا ریشه دارم. من ایران را دوست دارم.

روی سنگ قبرم بنویسید: «پسر ایران»

پدر یک سال پیش به آقا پارسا گفت: دوست داری بفرستمت خارج؟ در پاسخ یک کلیپ کوچک درست کرد و برای پدر فرستاد که در آن پرچم ایران بود، رفت به طرفش، یک سلام نظامی داد، برگشت و گفت: من اینجا می مانم. گفت بابا من هیچ وقت دلم نمی خواهد بروم. باز یک سال قبل به پدرش گفت: من اگر مردم، روی سنگ قبر من فقط بنویس: «پسر ایران».

به خنده می گفت: بابا این قدر زیر پست های اسرائیل شعار نوشتم، بلاکم کردند. حالا دارم می روم زیر پست های ترامپ.

آقا پارسا مهندسی پزشکی داشت. به استاد دانشگاهش گفته بود: نمره من را بده می خواهم بروم سربازی. من می خواهم جنگ بشود، اولین نفری باشم که بروم. به پدر هم این مطلب را گفته بود و پدر شهید هم پاسخ داده بود: من دیگه جبهه رفتم و دیگه نمی خواهد. اما آقا پارسا اصرار کرد که من می روم.

شهیدی که پسر ایران است

آقا پارسا به سربازی رفت و با توجه به رشته اش در داروخانه پادگان در ارتش بود و آن شب هم در داروخانه نگهبان بود. پنج شنبه 22 خرداد، مرخصی از پادگان

می گیرد. بعد می رود خانه دوستش و دوستش از وی می خواهد شب آنجا بماند که می گوید: می خواهم بروم منزل و فردا که تعطیلیم تا ساعت یازده بخوابم.

خانواده هزار جریبی از سال 1393، همسایه دیوار به دیوار دکتر ذوالفقاری از دانشمندان هسته‌ای بوده‌اند. دکتر، خانه سه چهار طبقه داشت. بامداد 23 خرداد، طوری آپارتمانش را زدند که تا زیرزمین هم تخریب شد. خانه آقای هزار جریبی هم به طور کامل تخریب شد.

اتاق پارسا، دیوار به دیوار با خانه دکتر ذوالفقاری بود. پدر و مادر شهید زیر آوار ماندند و مجروح شدند. پدر، خود و خانمش را از زیر آوار بیرون کشید و رفتند دنبال فرزندشان؛ اما هر چه آوار را کنار زدند، اثری نیافتند.

هوا که روشن شد، دیدند که تمام آوارها که تل شده بود، آقا پارسا روی همه آنها افتاده بود. بدنش سالم بود و یک قطره خون از وی نیامده بود؛ ولی موج انفجار بهش صدمه زده و به شهادت رسیده بود در حالی که پنج ماه از خدمت سربازی‌اش می گذشت.

پدر شهید بر این باور است که: من عقیده دارم که اسرائیل و آمریکا، خصوصاً آمریکای ترامپ، اینها پروتکل‌های بین‌المللی در خصوص غیرنظامیها را رعایت نکردند در این جنگ 12 روزه. چرا می آیند منطقه غیرنظامی را می زنند. چه حقی دارند؟

بعد از شهادت آقا پارسا، هر کس آمد تسلیت به پدر شهید گفت، همه پارسا را به عنوان یک شهید شناختند و پسر ایران.

شهید محمود معززی



پاسد ارشید محمود معززی (سید برهان)

رژیم صهیونیستی باید
منتظر مجازاتی سخت باشد. مقام معظم رهبری (مدظله العالی)

سرهنگ پاسدار شهید محمود معززی فرهادی‌فر، ارادت ویژه‌ای به حضرت زینب و حضرت رقیه داشت. جانباز مدافع حرم بود و مدت زیادی از حرم عقیله بنی هاشم در سوریه دفاع کرده بود.

سه فرزند خردسال دارد. حسین آقا، فرزند آخر، سه روزه بود که پدرش به شهادت رسید. آخرین فرزند دقیقاً در روز 23 خرداد، اولین روز جنگ متولد شد. مزار شهید معززی در صحن حرم مطهر امامزاده جعفر پسر موسی بن جعفر در پیشوای ورامین است. آقا محمود در شب عروسی به این امامزاده رفته بود و به دوستش گفته بود: من شهید می‌شوم و اینجا من را کنار شهید اردستانی دفن کنید. شهید اردستانی یکی از شهدای بزرگوار پیشوا است و این چند سال هم هیچ شهیدی نیامد و شهید معززی دقیقاً همانجا که گفته بود به خاک سپرده شد.

شهادت، عزت است

همسر گرامی شهید خاطرنشان می‌نماید:

«خدا را شاکرم که خدا هم به همسر من عزت دادند با شهادت. شهادت مرگ تاجرانه است که به همسر من دادند و هم این عزت را به من، به خانواده من، به خانواده خودشان و حتی به فرزندان شان دادند... باعث افتخاره و خوشحالم که همسر من فدای کشورم ایران شد. تمام کارها و فعالیت‌های شان برای ایران بود. روز سوم تولد فرزندشان که قاعدتاً باید در خانه باشند پیش فرزندشان باشند، گذشتند رفتند دنبال کارشان برای ایران... واقعاً خدا را شکر می‌کردم، خوشحال بودم که همسرم خودش را فدای کشورمان ایران، فدای رهبر، فدای این نظام

کرد... اسرائیل یک محمود را از من گرفت ولی خدا سه محمود به من داده که ان شاء الله این سه محمود را من جا پای پدرشان بزرگ می کنم که ادامه دهنده راه پدرشان باشند ان شاء الله.

[وقتی نوزادم حسین بزرگ شود] بهشون می گویم که ما در میز مذاکره با آمریکا بودیم که اسرائیل و آمریکا به ما حمله کردند. بهشون می گویم که پدر تو یک قهرمان بود. به محمد و علی هم گفتم، پدر تو قهرمان بود، برای این مرز و بوم، برای این کشور خیلی کار کرد... واقعاً خدا را شاکرم که دین مان را حداقل اینجوری ادا کرده باشیم نسبت به این مرز و بوم و این نظام و رهبرمان. ان شاء الله که این بچه ها، آقا حسین، محمد و علی ام هم جوری تربیت بشوند که جا پای پدرشان بگذارند و ادامه دهنده خون شهدا باشند... بهشون [به دو بچه خردسال شهید] گفتم که بابا شهید شده ولی هنوز در کی از شهادت ندارند و فکر می کنند که بابا بر می گردد. مثلاً می گویند: مامان، بابا کی زنده می شود؟ بابا کی بر می گردد؟ می گویم: ان شاء الله با ظهور آقا امام زمان، بابا رجعت می کند و بر می گردد.»
خواهر شهید معتقد است:

«واقعاً تأثیری که خون شهدا دارد، اثر گذاری ای که دارد، الجمدلله باعث همدلی و اتحاد مردم ایران شد... ان شاء الله که به لطف خون شهیدان، اسرائیل هم نابود بشود و ریشه کن بشود و ما آن روز را ببینیم، تا هم روح شهید بزرگوار ما شاد بشود و هم مردم ایران واقعاً خوشحال بشوند و هم جهان اسلام و [هم] واقعاً مردم غزه و فلسطین و لبنان و آن کودکان طفل معصوم که دارند شهید می شوند.

اینجور که می گفتند اسرائیل فقط به نظامی ها حمله می کند، این جور نیست؛ ما شاهد بودیم که در غزه چه جنایاتی انجام می دادند. چقدر کودک و چقدر طفل معصوم بیگناه کشتند و چقدر در کشورمان افرادی که غیرنظامی بودند شهید شدند.

شهید مجتبیٰ ملکی

26 خرداد ماه بود که خبر رسید رژیم صهیونیستی به آمبولانس هلال احمر حمله کرده و دو تن از امدادگران حین خدمت به شهادت رسیدند. مجتبی ملکی، یکی از این شهدا بود.

علی ملکی پدر گرامی شهید که روحانی است، در مورد انتخاب نام آقا مجتبی ابراز می دارد:

«علت انتخاب اسم «مجتبی» برای پسر، ولادت امام حسن مجتبی، یا یک روز مانده به ولادت یا شب ولادت [به دنیا آمد]. به میمنت و مبارکی حضرت امام حسن مجتبی، اسم ایشان را مجتبی گذاشتیم. یک دلیل دیگر هم هست که یکی از بستگان دیگرمان هم که از روحانیون بسیار مذهب هستند، اسم ایشان هم شیخ مجتبی است. حسب علاقه ای که بنده به ایشان داشتم، اسم ایشان را هم مجتبی گذاشتم. یعنی اول به آن انتخاب و دوم به این قضیه... واقعاً من فکر می کنم یکی از زمینه هایی که مجتبی این قدر از آرامش و صبر و کریمی و بخشندگی برخوردار بود، شاید عنایت امام حسن مجتبی بود.»

پدر شهید از رسالت حساس اش می گوید:

«واقعاً حس افتخار دارم [از پدر شهید بودن]. از این ور حس افتخار دارم ولی از آن ور سنگینی این بار را هم روی دوش مان احساس می کنم. اگر این سلک [لباس روحانیت] برای بنده مسئولیت بالایی آورده، حالا مسئولیت مان باز بیشتر از این هم خواهد شد. ان شاء الله خداوند هم لیاقت این لباس را به ما داده باشد، هم اینکه لیاقت این پدر شهید بودن را به ما بدهد که ما پس فردا نرویم جلوی فرزندم

بگوید: بابا شما مدعیان صف اول بودید، از آخر مجلس ما را چیدند. شرمنده شهدا نشویم؛ همه ما، همه ما.»

امدادگر آرامش بخش

مادر گرامی شهید در مورد علت امدادگر شدن فرزندش می گوید:

«خیلی مردم دوست بودند و دوست داشتند خدمت کنند و در این راستا هم این شغل را برگزیدند که بتوانند در این مسیر باشند. یعنی الان اسمش رویش است دیگر: امدادگر هلال احمر. برادر بزرگ ترش هم رفته بود هلال احمر. یک دوره ای گذرانده بودند. مشوق شان هم بودند.

[در نوجوانی] در صف نانوایی بودند، دیدند یک نفر افتاد و نتوانستند کاری برای شان بکنند و همان جا تمام کرده بود. این خیلی در ذهنش ماند که اگر آنجا یک طوری [کمک] از دستش بر می آمد کار به اینجا نمی کشید که این از دنیا برود. این هم یک جرقه دیگری بود که در ذهنش ایجاد شد که بعد آمد، داداشش هم مشوقش بود. رشته خودش الکترونیک بود، ولی به امدادگری رو آورد و در همین مسیر هم رفت و در همین مسیر هم خدا خریدش.»

مادر شهید از اخلاق کاری اش چنین تعریف می کند:

«از لحاظ اخلاقی بسیار بچه آرام و آرام بخشی بود برای همه. هم خودش آرام بود، هم سعی می کرد این آرامش را به دیگران هم منتقل کند. یک جور رفتار می کرد، برادرهایش عجیب علاقه خاصی بهش داشتند. وقتی شما بین همکاران شان قرار می گیرید، تک تک از رفتارهای مجتبی یک جوری تعریف

می کنند، می گویند آقا مجتبی وقتی می آمد در محل کار، انگار یک آرامش خاصی به همه مان می داد. اگر یک مشکلی هم پیش می آمد، سریع با آن آرامش خاصی که داشت و آن متانتی که داشت آن مشکل را حل می کرد [به طوری که] اصلاً فکر می کردیم دیگر مشکلی وجود ندارد.»

مادر شهید ملکی در مورد ویژگی های ممتازش اظهار می دارد:

«از نظر احترام به پدر و مادر که خیلی عالی بود، واقعاً ازش راضی بودیم. نماز اول وقتش که ترک نمی شد. همیشه دوست داشت که اول نماز جماعت بخواند. اگر هم حاج آقا منزل بودند پشت سر حاج آقا نماز می خواندیم همه. اگر مسجد هم بودند که سریع می رفتند خودشان را به نماز اول وقت می رساندند.»

آرامشِ خانواده شهید

مادر شهید از آرامشِ ناشی از معامله با خدا و راضی بودن به رضای خداوند می گوید:

«درد سنگینه دیگر، غم اش هم خیلی زیاد؛ چون معامله، معامله با خداست، خدا خودش یک آرامشی می دهد. اگر شاید یک مرگ دیگری بود، به این زودی شاید آرام نمی شدیم. چون خدا فرزندان را خرید و ما با خدا معامله کردیم و این مسیر، مسیری هست که همه دوست دارند بروند و بهترین مرگ، مرگ شهادته. خوب، پس چی از این بهتر، وقتی خودش این را دوست داشت. ما هم چون خیلی مجتبی را دوست داشتیم و می بینیم آن به خواسته خودش رسید، راضی به رضای خدا هستیم. تنها چیزی که می توانم بگویم این است که رژیم صهیونیستی، خدا ان

شاء الله ریشه شان را بکند. ما فقط می خواهیم که ان شاء الله فرج آقای مان برسد تا ریشه ظلم کنده بشود.

مسیری که مجتبی رفت، مسیر ولایت بود. واقعاً اعتقاد به این راه داشت. عاشق رهبر بود و می گفت: به اذن رهبرم هر کاری می کنم که رهبرم سالم باشد. عاشق ایران و مردم [بود] واقعاً.»

همسر شهید نیز از فضایل معنوی شهید و دلیل آرامش اش می گوید:

«وقتی که آقا مجتبی آمد خواستگاری، قبل از ازدواج مطرح کردند این قضیه را گفتند که من آرزوی شهادت دارم... دعاهای همیشه ایشان سر نمازها شهادت بود. ما همیشه نمازهای مان رو دو تایی می خواندیم. ایشان هر وقت منزل بود، همیشه اول وقت می خواندیم. خودم هم تا جایی که می شد، سعی می کردم. ولی یک وقت هایی هم بود که من مشغول کار و آشپزی بودم. ایشان همیشه تأکید داشتند که الان کار را در هر مرحله ای که هست رها کن، [به] نماز اول وقت مان برسیم...»

تنها چیزی که شاید آرامم کند، این است که [راهی] که از اول خودش دوست داشت را رفت. به آرزویش رسیده. در راه خدا رفته و الان بهترین جایگاه را دارد.»

در کلیپی که از شهید مجتبی ملکی منتشر شده، آقا مجتبی در حالی که زخمی روی تخت بیمارستان است، همکارش می گوید: حاج آقا ان شاء الله شهادت. آقا مجتبی می گوید: ان شاء الله توفیق بشود، قسمت همه بشود.

شهید مصطفی غریب شیرنگی



پاسدار شهید مصطفی غریب شیرنگی، شامگاه جمعه 23 خرداد در پی حملات تروریستی رژیم صهیونیستی به درجه رفیع شهادت نایل گردید و در روستای شیرنگ علیای استان گلستان به خاک سپرده شد.

زندگی عاشقانه و حماسی و شهدایی و اهل بیتی

فاطمه خانوم همسر گرامی شهید، در اوایل دوران کرونا و پس از شهادت حاج قاسم خواب دید که حاج قاسم آمده خانه شان و داشتند اسم سربازان شان را می نوشتند. بهشون گفت: می شود اسم من را هم بنویسید. حاج قاسم هم اسم فاطمه خانوم را نوشت. بعد از آن دنبال این بود که حالا که حاج قاسم اسم اش را نوشته، واقعاً سربازی کند. با یک گروهی آشنا می شود که در بیمارستان به بیماران کرونایی کمک می کردند چون همراه نداشتند. به عنوان همیار سلامت به بیمارستان می رفت و اصلاً هیچ ترسی هم نداشت. بعد وارد دانشگاه شد و اردوهای جهادی رفت. در این مسیر بود که با آقا مصطفی آشنا شد. یکی از دوستانش بهش گفت: تو خیلی دنبال رشد بودی و آقا مصطفی برای تو یک آسانسور شد برای اینکه یک جهش خیلی زیادی داشته باشی.

به مناسبتهای مختلف به حرم امام رضا می رفتند؛ مثلاً تولدهای همسر و اولین سالگرد عقد به حرم می رفتند. آخرین بار به مناسبت تولد خود شهید، سفر یک روزه ای به مشهد داشتند. آقا مصطفی در مشهد سعی می کرد اتفاقات خاصی بیفتد و خاطره انگیز برای همسرش بشود. مکرر به چایخانه حضرت می رفتند و چایی می خوردند و آرزو داشت خادم چایخانه حرم شود.

اولین باری که قبل از ازدواج خانومش را دید و از شغلش گفت، خانومش گفت: ما داریم در عصری زندگی می کنیم که باید بینیم نابودی اسرائیل را. شک نکن که من پشت ات هستم.

خانمش قبل از ازدواج می گفته است: خدایا، من با وجود همه سختی هایی که داشتم، دوست دارم که همسر شهید هم باشم. می خواهم بهت ثابت کنم خیلی دوستت دارم. تو به من رنج بده، من بهت ثابت می کنم که دوستت دارم. همسر گرامی شهید از زندگی عاشقانه و حماسی شان می گوید:

«یک زندگی خیلی حماسی ای داشتیم و شخصیتیم هم همین بود. همیشه دوست داشتم که حضور داشته باشم. اینکه ما شعار می دهیم که جانم فدای ایران، جانم [فدای] رهبر و می گوئیم که ما هر چه که داریم و نداریم برای ایران و خاکمان و برای رهبرمان و آن هدف اصلی همه مان که خود آقا امام زمان هستند. بهشون می گفتم که شک نکن من در این مسیر همراهی ات می کنم هر جوری که شده باشد. وقت هایی که ایشان از سر کار می آمدند خانه، گاهی اوقات می گفتم تو سرباز امام زمانی، بنشین، خودم می خواهم جوراب هایت را در بیاورم. گاهی اوقات که بهش اینجوری می گفتم، بعد می گفت که این حرف را نزن، اتفاقاً اجر بیشترش را تو می بری. همین چند روز پیش یکی از پیام های شان را می خواندم که بهش گفتم که می خواهم بروم یک فعالیت جهادی انجام بدهم. ایشان گفت که حالا فعلاً فرصتش نیست. گفتم آقا مصطفی داری مانع شهادت من می شود.

ایشان نوشته بود که شک نکن که اگر یک روزی من شهید شدم، همه اجرش برای تو است.»

با اینکه جنگ با اسرائیل شروع شده بود، خانمش هیچ وقت نمی گفت نرو، حتی در پیامرسان پیام می فرستاد: سرباز امام زمان، با قدرن برو جلو، من همه جوړه مواظب خانه ام. تو برو جلو و هر کاری از دستت بر می آید انجام بده و اصلاً نگران من نباش.

بعد از شهادت آقا مصطفی، همسرش در معراج شهدا، پاهایش را بوسید. گفت: به رسم همیشه، الان که از سربازی امام زمان برگشتی، الان که باید حتماً پاهایت را بوس کنم. خسته نباشی سرباز امام زمان. قربونت برم من.

همسرش در کنار پیکر مطهر شهید گفت: یا دیدارمان برای آن لحظه ای که من میام ... یا ان شاء الله با امام زمان بر می گردی و با هم زندگی می کنیم.

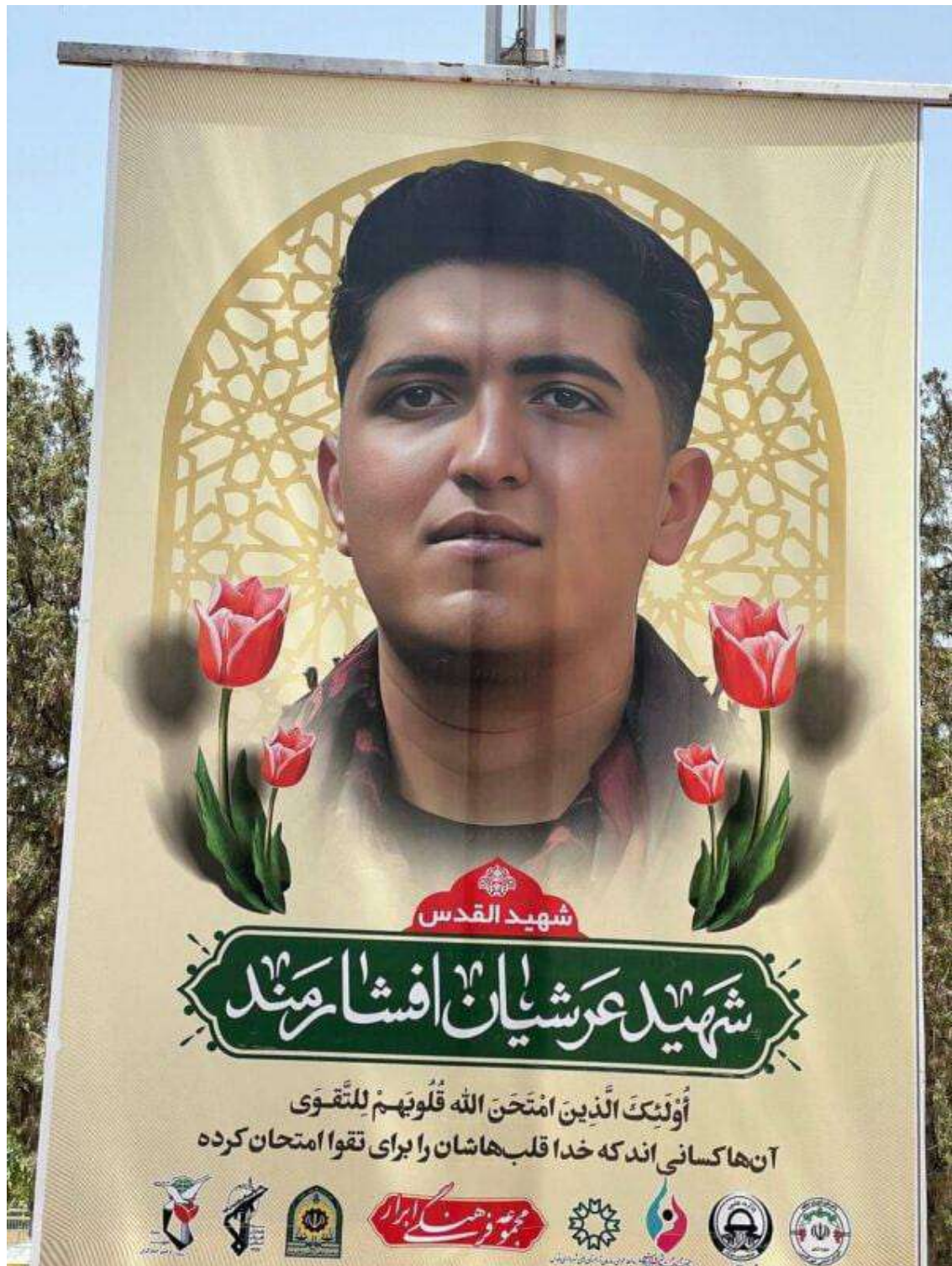
آقا مصطفی دو سه روز قبل از جنگ به مادرش گفته بود: مامان دیگر جنگ با اسرائیل دارد شروع می شود. مادر گفت: وای مادر، جنگ می خواهد بشود باز. آقا مصطفی گفت: اشکال ندارد، بگذار جنگ بشود. مگه چیه؟ بگذار این را نابودش کنیم بره دیگه. ما هم شهید شدیم، شدیم دیگه. چه اشکالی داره.

شب های قدر پیام می داد: مادرم، عزیز، پسرت را حلال کن دعا کن در حق اش که شهادت نصیبش بشود.

پدر شهید خاطرنشان می نماید:

«من هم قدر یقین برائیم خیلی مشکله، ولی وقتی می بینم وجود مقدسی مثل امام حسین در راه اسلام شهید شدند، خون دادند، اونم تمام و کمال؛ یعنی تمام اعضای خانواده، بعد اسارت اهل بیت. این همه برای حفظ اسلام. پسر من هم در این اقیانوس شاید یک قطره ای باشد... شهدا، شهدای امت اسلامی هستند، هیچ فرقی هم ندارد و واقعاً هم وقتی می بینم دیگران این قدر ارادت نشان می دهند، از ته دل خوشحالم. می گویم خدایا، این یک فخری بوده برای من و یک عزتیه برای خانواده خودم. خودم حدود چهل سال خدمت کردم، طالب و راغب بودم، حالا به هر دلیلی موندنم نمی دونم، ولی آقا مصطفای من از من سبقت گرفت و رفت. امید دارم، برای اعضای خانواده خودم، از درگاه خداوند خواسته ام مکرر که بمانند در رکاب ولایت، بعد هم ان شاء الله در رکاب امام زمان آن چه می توانند کمک بکنند، نهایتاً هم شهید بشوند.»

شهید عرشیان افشارمند



شهید عرشیان افشارمند متولد سال 1383 است.

عرشیان ارادت خاصی به محرم داشت. خانواده انواع و اقسام زنجیرها را در سازه‌های مختلف می گرفتند. انواع چفیه و پرچم ها را می خرید و استفاده می کرد. 6، 7 سالگی در دسته می رفت و این قدر دو زنجیر بزرگ را با نظم می زد، بانی دسته لذت می برد.

عاشق امام حسین

ارادت خاصی به امام حسین داشت و عاشق امام حسین بود و از اول ارادتش را به این امام نشان داد.

9، 10 سالگی در ایستگاه صلواتی شروع به خادمی کرد. این قدر زیبا آنجا را مدیریت می کرد که بانی آنجا می گفت من غمی ندارم و لذت می برم از حضور عرشیان و می گفت حضورش اینجا آرام بخشه و مدام از خانواده اش تشکر می کرد. یکبار زد زیر گریه و گفت: این همه آدم می روند کربلا. من برای امام حسین سینه زدم، زنجیر زدم، گریه کردم، هر کاری کردم. چرا امام حسین من را نمی خواهد؟ فردای آن روز به یک برنامه تلویزیونی پیام داد و مدتی بعد پیام آمد که اسمش در قرعه کشی در آمده برای کربلا.

سال گذشته برای اولین بار به کربلا مشرف می شود. در یک قرعه کشی تلویزیونی برنده شد و با کاروان رفت.

خیلی با معرفت بود. همه جوره خودش را وقف دیگران می کرد تا دیگران آسایش داشته باشند. 6، 7 بچه در کاروان بوده. اینها را دور خودش جمع می کرد

تا پدر و مادرهای شان بروند راحت زیارت کنند و برگردند. خودش بعداً می رفت. یک بچه ۵،۴ ساله در کاروان بوده که شیطنتش بالا بوده. این بچه فقط در بغل عرشیان آرام می شده. مادرش می گفت: انگار امام حسین عرشیان را دعوت کرده بود بیاد که این بچه را نگه دارد من عاشقانه بروم زیارتش را بکنم.

پدر خیلی بهش می گفت: پسر جان مواظب روحات و قلبات باش؛ روحات و قلبات آلوده نشود. هر کاری را نکن، هر حرفی را نزن، هر جایی نرو. عرشیان هم گوش می کرد و یک موقع هایی دست می انداخت دور گردن پدر و می گفت: بابا نگران من نباش، پرچمات را می برم بالا. من کارهایم را یکی دیگر می کند. من معنی توکل را فهمیدم. توکل کردم، شما هم نگران من نباش.

روز اولی که رژیم صهیونیستی حمله کرد و صدا در خانه شان پیچید، همه از خواب بلند شدند. مادرش گفت: برویم بیرون. عرشیان گفت: چرا مامان، بگذار شهید شویم دیگر. من هیچ وقت از شهادت نمی ترسم. آرزومه شهید بشوم. چه بهتر، می رویم پیش امام حسین.

معجزه خدا

در سن 16 سالگی تصادف کرد و به طور معجزه آسا جان سالم بدر برد. همه می گفتند: عرشیان معجزه خداست. چه طور می شود از ماشینی که این قدر آسیب دیده، سالم بیرون بیاید. دو ساعت آتش نشان ها از لاشه های ماشین با اهر برقی بیرون می آوردندش. ترقوه، میچ پا، ران، لگن، دست؛ در واقع سمت راست بدن کلاً شکسته بود.

به تعبیر مادرش انگار خدا دست گذاشته بود روی صورت عرشیان. از بغل یک گوش اش تا بغل یک گوش دیگر بخیه خورده بود اما صورتش هیچ آسیبی ندیده بود.

دو سال در بستر بود. شش ماه هم در بیمارستان بستری بود و مادرش پیش اش می ماند و برادر کوچک اش خانه اقوام می ماند. با ویلچر و عصا راه می رفت. 12 عمل جراحی انجام داد. اسفندماه گفتند ببریدش عید خانه باشد و بعد عید بیاورید برای پیوند استخوان چون هر چه کردند استخوانش جوش نخورده بود. بعد از عید دکترها مانده بودند. عرشیان به طور معجزه آسایی خوب شده بود. استخوان جوش خورده بود و پرونده اش را بستند. اشک در چشم دکترها جمع شده بود. می گفتند: با این همه عفونت بالا، معجزه شده.

تمام بدنش پر از پلاتین بود، اما برای سربازی، پس از بررسی گفتند معاف از رزم هست اما معاف از خدمت نیست. افتاد تیپ 1 امام علی، یگان ویژه فراجا، خیابان پشت ستاد فرماندهی. روز دوشنبه دوم تیرماه، نزدیک ساعت دوازده ظهر، ناجوانمردانه به شهادت رسید. 4 موشک به یک ساختمان زدند.

شهیدان
سید حمیدرضا و سید امیرحسین
موسوی

سید محمد رضا موسوی
سید حسین موسوی

مراسم تشییع
و تدفین پیکر پاک

سه شنبه ۳ تیر ماه ۱۴۰۴، ساعت ۸ صبح

باغستان، خیابان صایران، کوچه ریحان
تشییع در باغستان

سه شنبه ۳ تیر ماه ۱۴۰۴، ساعت ۱۰ صبح

کهنز، شهرک سپاه، کوثر یک، منزل شهید
تشییع در کهنز

تپا هدا
خبرستان ها

شهیدان سید حمیدرضا و سید امیر حسین موسوی، پسر عمو، بسیجی، پاسدار و شاگردان شهید مدافع حرم مصطفی صدرزاده و و ادامه دهندگان راه شهید صدرزاده بودند. دو پسر عمو این قدر با هم خوب و مهربان بودند از داداش هم بالاتر بودند.

شهید سید حمید رضا موسوی

سید حمید رضا موسوی از 5، 6 سالگی به مسجد و هیأت خیلی علاقه داشت. مسجد امیرالمؤمنین در کهنز در شهریار می رفت. آنجا بزرگ شد. خودش را وقف مسجد کرده بود. در بسیج بود. شاگرد شهید مصطفی صدرزاده بود. تمام روشهای شهید صدرزاده را در زندگی اش پیاده می کرد.

8، 9 ساله بود که والدین بردند در بسیج ثبت نام کردند و سپردند به شهید صدرزاده و شهید صدرزاده گفت: خیال تان راحت باشد.

21 سالگی ازدواج کرد و زود هم بچه دار شد و دو فرزند دارد. یک بچه سه سال و نیمه، یک بچه یک سال و هشت ماهه و یک بچه هم در راه دارد. دخترانش به نام های فاطمه سادات و نورا سادات هستند.

میان دار هیأت بود. 2، 3 بار کربلا رفته بود. کفن هم آنجا گرفت. با همسرش هر دو مربی حلقه صالحین در بسیج بودند و در مسجد با هم آشنا شدند.

شهید صدرزاده را خیلی سرلوحه کارش قرار داده بود و خیلی خیلی دوستش داشت و الگوی شان بود در زندگی.

در جلسه خواستگاری به خانومش گفت: من نیامده ام زن بگیرم، من آدم ماندنی نیستم. یک موقع به من دل نبدید شما. من آمده ام یک همسفر و همراه پیدا کنم برای این مسیر کوتاهی که در پیش دارم. به قول آقا مصطفی دنبال یک هم سنگرم. اگر هستید، بسم الله.

خانومش خیلی خوش اش آمد. چون هر دو در یک مسجد و زیر نظر یک استاد (شهید صدرزاده) بزرگ شده بودند.

هم خیلی از شهادت صحبت می کرد و هم می گفت دعا کنید شهید بشوم. آرزویش هم از همان اول شهادت بود. همیشه می گفت و این قدر این را گفته بود که برای خانواده تکراری شده بود. می گفت: دوست دارم بدنم تکه تکه شود و هیچ چی نماند و همین طور هم شد. فقط نصف بازو و استخوان سر شانه از شهید سید حمید رضا موسوی ماند و پیکری نداشت.

چند روز قبل از شهادت به مادر گفته بود: من به دعای شما نیاز دارم. گفت دعا کن شهید بشوم. در حالی که نه جنگی بود و نه خبری. مادر گفت: ان شاء الله بعد از 60، 70 سالگی. گفت: نه، نه، من در جوانی شهادت را می خواهم.

بعد از آغاز جنگ، چون آماده باش اعلام شد، رفت و بعد از چند روز آمد خانه و مدت کوتاهی ماند. به خانومش گفت: من دیگر شهید می شوم. گفت: من غسل شهادتم را هم کردم. چند ساعت مانده به شهادتش هم به مادر زنگ زد و گفت: من شهید می شوم، دعایم کن. به پدرش هم زنگ می زند و می گوید: حلالم کن.

یکشنبه 25 خرداد، ساعت سه و شش دقیقه بعد از ظهر با همسرش تماس گرفت و با هم گفتند و خندیدند و سه و نیم شهید شد.

شهید سید امیر حسین موسوی

شهید سید امیر حسین موسوی متولد سال 1375 بود. سید امیر حسین نذر امام حسین بود. والدینش نذر کرده بودند که اگر خداوند به آنها پسر بدهد، اسمش را می گذارند امیر حسین که در خدمت امام حسین باشد. شب به دنیا آمد و دعا کردند خدا یک باران رحمتی هم عنایت کند. آن شب که متولد شد، از خدا هر چه خواستند داد و دیدند هم پسر است و هم یک باران شدیدی دارد می آید.

مسجد امیرالمؤمنین در کهنز در شهریار می رفت. حاج آقای بهرامی امام جماعت و عضو هیأت امنای مسجد، بچه ها را جذب مسجد می کرد. از شاگردان شهید صدرزاده بود. از کودکی در دانش آموزی پایگاه بسیج بود، بعد که بزرگ شد، شورای پایگاه گردید.

همسرش سه شرط برای ازدواج داشت: ولایتی بودن و باایمان بودن و پاسدار بودن. موقع شهادت، ده ماه از عقدش گذشته بود و هنوز در دوران نامزدی بود.

در یک سال قبل از شهادت مدام می گفت دعا کنید شهید بشوم. با همسرش کنار مزار شهید صدرزاده و سایر شهدا می رفتند و از آنها تقاضا داشتند که دعا بکنند به این شرف عظیم نایل بشوند.

با پسر عمویش شهید سید حمیدرضا موسوی، از شهید صدرزاده بهشون این روایات رسیده بود و آنها هم حلقه های نوجوان که داشتند، آن چه که بهشون

منتقل شده بود را به نسل بعد منتقل می کردند. 17، 18 سال اش بود که شهید صدرزاده شهید شد و راه شهید صدرزاده را ادامه داد.

همیشه پشت سر پدر راه می رفت. دست و پای پدر و مادر را مکرراً می بوسید. شب شهادتش دست مادر را بوسید و مادر گلوی پسرش را بوسید. پدر و مادرش به خاطر شهادت سید حمیدرضا که هنوز پیکرش هم شناسایی نشده بود، گریه می کردند. گفت: گریه نکنید، آن به آرزویش رسید. الان نوبت منه.

بلند شد دست و پای مادرش را بوسید. گفت: برایم گریه کنید، [اما] خیلی آرام. گفت: شجاع باشد، هر کاری هم می کنید برای خدا انجام بدهید.

صبح با پدر نماز صبح خواندند و خوابیدند. قرار بود ساعت 6 صبح برود. پدر دم در خوابید تا رفتنی پسرش را ببیند. اما خوابش برد. صبح آرام لای در را باز کرد که کسی بلند نشود. یک دفعه پدر از خواب بلند شد و پسرش را بوسید. سید امیرحسین گفت چرا این قدر بی تاب می کنی؟ شجاع باش. پدر گریه کرد. خدا حافظی کرد و رفت.

با موبایلش که تماس می گرفتند، صدای زنگ گوشی اش «السلام علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین» پخش می شد.

ساعت حدود 9، 10 صبح به مسجد اطلاع می دهند که سید امیرحسین شهید شده است. به پدرش زنگ می زنند و مسجد می رود. همه جا سیاه پوش و بزر بود و جمعیت زیاد بود. فکر می کرد که برای شهادت سید حمیدرضا است. داشتند

زمینه سازی می کردند که به پدر شهید بگویند که یک لحظه تشنه اش می شود. لیوان آبی می آورند. آب را خورد و گفت فدای لب تشنه ات یا امام حسین. آب را که گذاشت کنار، امیر حسین بهش گفت: بابا من شهید شدم. به پدر الهام شده بود. گفت: بابا شهادت مبارک.

پدر همسر شهید چنین پیام قهرمانانه ای برای صهیونیستهای جنایتکار دارد: «اسرائیله کودک کش ذلیل و مغرور فکر می کند که با کشتن این کودکان و زن و بچه های ما، با کشتن این بچه ها و فرماندهان ما و هسته ای های ما، فکر می کند با این کار می تواند به آن اهداف پلیدش برسد. نه، می خواهم این پیام را بدهم من که بگویم که این بچه های ما در مکتب حاج قاسم عزیز بزرگ شدند، در مکتب قاسم بن الحسن بزرگ شدند، اینها شهادت برای شان احلی من العسل است. همین جوری که امام عزیزمان فرمودند هر چقدر ما کشته و شهید بدهیم، این انقلاب ما محکم تر، استوارتر و قوی تر می شود. این درخت تنومند ما، انقلاب ما محکم تر و قوی تر می شود ان شاء الله.»

سید حمید رضا موسوی در 25 خرداد و پسر عمویش سید امیرحسین هم یک هفته بعد شهید شد و مراسم تشییع شان در یک روز برگزار شد. وقتی خبر شهادت پسر عمویش رسید، با آزمایش دی ان ای، پیکر سید حمید رضا هم شناسایی شد. فقط نصف بازو و استخوان سرشانه از شهید سید حمید رضا موسوی مانده بود و پیکری نداشت. قبر دو پسر عمو کنار هم با فاصله یک قبر است.

شهید محمد رضا لاجوردی



شهید هیأتی و امام رضایی و امام حسینی

پاسدار شهید محمد رضا لاجوردی نذر امام رضا بود. مادر شهید نذر کرده بود که خدا فرزند پسری به وی بدهد و نذر کرده بود که اگر این امر محقق گردید اسمش را محمدرضا بگذارد که خادم امام رضا بشود و نذر کرده بود روز شهادت امام رضا نذری بدهد.

آقا محمد رضا سالی دو سه بار مشهد می رفت. فرم خادم الرضایی هم پر کرده بود. قبل از عروجش، شهادت امام رضا را مشهد بودند. از بچگی در روضه امام حسین بود و در هیأت بزرگ شد. 12 سال خادم هیأت ریحانه الحسین بود و اسم دخترش را هم از نام این هیأت گرفته است. هر سال در دهه محرم، ده روز از سرکار مرخصی می گرفت و خادمی هیأت را انجام می داد.

عاشق حضرت رقیه بود و خیلی علاقه مند بود به حضرت رقیه. آرزویش این بود که بعد از شهادتش پیکرش را در هیأت ریحانه الحسین بیاورند و برایش روضه حضرت رقیه بخوانند.

بچه اعتقادی و امام رضایی و امام حسینی بود. شهید لاجوردی دو دختر دارد به نامهای ریحانه خانوم و نورا که نوزاد است. چله شهادت گرفته بود و هر پنجشنبه می رفت امامزاده سیدالکریم برای دعای کمیل و بعد از چهل بار رفتن به آرزویش رسید.

در معراج شهدا، محبوبه خانوم همسر شهید لاجوردی، نورای نوزاد را برای آخرین بار گذاشت روی بغل پدر و آنجا آرام گرفت و آرامش داشت. ریحانه خانوم هم با پدرش وداع کرد.

غوغای دختر شهید در هیأت ریحانه الحسین

در کلیپی که در فضای مجازی بسیار بازنشر شده است، سید مجید بنی فاطمه مداح معروف در مجلس روضه می گوید: یکی از خادم های جلسه مون، آقا محمد رضا لاجوردی عزیز به شهادت رسیده و دختر خانومش که به نام ریحانه است خواستم که بیاید در جمع شما که عرض تسلیت داریم به همه خانواده های شهدا مخصوصاً...

هانیه خانوم حرفش را قطع می کند و می گوید: تسلیت نه، تبریک.
مداح می گوید: آفرین. مداح بهش می گوید: ریحانه جان چرا گریه نمی کنی؟
آخه هیچ جا گریه نکرده. ریحانه جان می شود به ما بگویی چرا گریه نکردی؟
ریحانه خانوم پاسخ می دهد: چون که من به بابام افتخار می کنم. بابای من به آرزویش رسید. بابای من امام حسینی بود. من افتخار می کنم بابام شهید شد.
مداح می گوید: چرا گریه نکردی؟ ریحانه خانوم جواب می دهد: چون اگر گریه می کردم اسرائیل شاد می شد.

بعد از این حرف، جمعیت حاضر در هیأت، یک صدا فریاد مرگ بر اسرائیل را سر می دهند.

مداح در مصاحبه ای می گوید:

اول چیزی که واقعاً من را متحیر کرد، یعنی من در زندگی ام واقعاً ندیده بودم این چنین، چند ساعتی از یک شهادت پدر خانواده گذشته، دیدم همسر ایشان و دختر ایشان، این دختر بالاخره تربیت شده همچین مادری است، به قدری محکم، باایمان [ایساده اند]. و جمله ای که گفتند: خوش به حالش ایشان به آرزویش رسید... نشان داد که خلاصه یک دختری که تربیت شده دست یک شهید و تربیت شده چنین مادری [است]... واقعاً بعضی وقتها بچه ها یک چیزی را از خودشان نشان می دهند که هزاران هزار بزرگ ترها همه انگشت به دهان می مانند.

شهید عزیز سیفی



DEFA PRESS.IR

شهید عزیز سیفی آوارسین 25 خرداد شهید شد و مزارش در قطعه 42 بهشت زهرا است. پسرش امیر حسین حدود 7 ساله و دخترش حانیه خانوم 13 ساله است. دکترای روانشناسی داشت و برای وکالت هم داشت می خواند. ستاد دانشگاه هم بود.

سرهنگ تمام در ستاد فرماندهی فاتح بود. در فراجا در ستاد فرماندهی تهران بزرگ بود. آقا مختار برادرش در پلیس پیشگیری در میدان انقلاب است. 20 سال زندگی مشترک داشتند.

فاطمه خانوم همسر شهید عریف می کند:

«کل این بیست سال خاطره بود. بالاخره همه زندگی ها فراز و نشیب دارد ولی هر چی فکر می کنم بخواهد چیز بدی در ذهنم بیاید، نمی آید. کل این بیست سال بهترین خاطره بود برایم. ما اول با هم رفیق بودیم، بعد زن و شوهر. قرارمان همین بود. ما چون رفیق بودیم، خیلی چیزها را به دل نمی گرفتیم، خیلی چیزها را راحت تر می گذاشتیم از ش. گذشت بیشتری داشتیم... قرارمان بود که هر وقت از هم ناراحت بشویم به هم بگوییم، سوء تفاهمی پیش نیاید، به خاطر همان رفع می شد. بچه ها که بزرگ تر شدند، خوب مشغله ها بیشتر شد، سر کار خودش بیشتر شد. قرار گذاشتیم حداقل آخر هفته ها که بیرون می رویم یا اصلاً یک هفته را بگذاریم برای خودمان که مشکلات مان را بگوییم. چیزهایی که بین مان پیش می آید یا مشکلات بچه ها را رفع کنیم، دور از اینکه بچه ها باشند. صحبت کنیم. بهانه ای باشد برای صحبت کردن. من از این جای کارت ناراحتم؛ اون این جوریه، با هم

صحبت می کنیم بیشتر مسائل اصلاً حل می شد، خیلی راحت حل می شد... اگر صبحت نمی کردم باهاش، نامه می نوشتم، می گذاشتم در کیفش، صبح می رود، بخواند. می گفت حواسم هست، نامه ات را خوانده ام، در زمانش بهت جوابش را می دهم که سعی می کرد جواب هایش را بنویسد.»

مردمی بود و به درد مردم رسیدگی می کرد

مردمی بود. به درد مردم و مشکلات مردم رسیدگی می کرد. تا آن جایی که می توانست پرونده های مردم را به سرعت حل و فصل می کرد. بیشتر مردمی که پیش اش بودند ازش راضی بودند و دعایش می کردند.

شهادت را دوست داشت. می گفت: دوست ندارم با تصادف و مریضی بمیرم. ان شاء الله که خداوند قسمت کند شهید بشویم.

جنگ که شد، دخترش گفت: بابا نرو سرکار، من می ترسم. پاسخ داد: بابا چیزی نمی شود که، آدم سرنوشت اش هر جور باشد همان اتفاق می افتد، حالا هر جا باشد. نهایت شهید می شویم دیگر.

در محل کارش، پنج شش دقیقه قبل از شهادتش آمد از اتاقش بیرون و رفت طبقه پایین و یک لباسی به یکی از همکارانش داد، گفت: یادگاری این را از من داشته باش. گفته بود: حلالم کنید. من عشق شهادت ام. دوستانش می گفتند تو که کاری نکردی. ما که از تو بدی ندیدیم. ای کاش تو پیش ما بمانی تا یک رئیس دیگر نیاید. گریه کرد و گفت: سردار ربانی مگر می دانست که می رود؟ می

خواستند با اصرار پایین نگهش دارند اما می گفت من می خواهم بروم در اتاق خودم شهید بشوم... اگر خواستند بزنند شهادت در اتاق خودم باشد.

صبح 25 خرداد 8 صبح رفت منزل پدر و مادرش که در این چند ساله بی سابقه بود این ساعت برود. آنها را دعوت به آرامش کرد و گفت بروید شهرستان در این شرایط جنگی. رفت سر کار. زن و بچه اش هم آن روز صبح به اصرارش به خاطر شرایط جنگی رفتند شهرستان و حدود ساعت یازده رسیدند و حدود ساعت دوازده تلفنی صحبت کردند. همان ساعتها محل کارش را زدند. به خانواده اش گفتند شهید شده و بروید پزشکی قانونی کهریزک. آنجا که رفتند پیکرش را شناسایی نکردند لذا سه شبانه روز تمام بیمارستانها را گشتند. سه روز بعد مادرش می گوید من را ببرید محل کارش، عزیز آمده به خوابم. مطمئنم که محل کارش است. وقتی وارد اتاق کارش شد، گفت: من مطمئنم که عزیز همین جاست و شهید شده، بویش در مشام منه و جایی را نشان می دهد. گفتند ما اینجاها را دیدیم، نبوده. یک سگ آموزش دیده آوردند و آن سگ هم همان جایی را نشان داد که مادر شهید نشان داده بود. آن جا را آواربرداری می کنند و پیکر شهید کشف می شود.

دخترش حس می کند که پدرش واقعاً پیشش است

حانیه خانوم، دختر شهید، چهار بار خوابش را دیده است. یک بار تلفنی در خواب صحبت می کردند اما سه بار دیگر پدر و دختر همدیگر را کلی بوس و بغل کردند. موقع هایی که دخترش فکر می کند به بوس و بغلش احتیاج دارد، شب به خوابش می آید. همیشه همان موقع هم بوس و بغلش می کند، همان موقع هم

خوابش قطع می شود. همان موقع هم دخترش حس می کند که پدرش واقعاً پیش اش است.

شهادت مظلومانه

پدر شهید خاطر نشان می کند: شهادت خوبه، ولی این مظلومانه شهید شده. اگر در جبهه و سنگر بود، روبروی دشمن بود، چند تا را می کشت، از کشورش دفاع می کرد [دیگه مظلومانه نبود]. الان ما اینجا نشستیم بمب بیارند بریزند روی سرمان، این بی دفاع است، واقعاً جنایتیه.

شهید سید علی اکبر سیدان



شهید

سید علی اکبر سیدان

محل شهادت: تهران
محافظ دکتر طهرانچی
۴۲ ساله

شهید حمله رژیم صهیونیستی

شهید سید علی اکبر سیدان متولد سال 1362 است و دو فرزند دارد: محدثه سادات 21 ساله و سید حسین 8 ساله.

با گذشت و صبور و مهربان بود. خوش رویی اش زبانزد بود. در آغاز زندگی از سختی ها و خطرات کارش گفته بود و همسرش پذیرفته بود و با آن کنار آمده بود. علاوه بر خطر آن، حضور کمتری هم در خانه داشت. همسرش همه را پذیرفته بود و در زندگی گلایه نمی کرد.

خانوادهٔ خادم الشهداء

سید علی اکبر و همسرش خادم الشهداء در گلزار شهدای بهشت زهرا بودند. آرزویش شهادت بود و همیشه به همسرش می گفت برای شهادتم دعا کن. همسرش هم دعا می کرد، اما می گفت: مرگ تان با شهادت باشد. چون دوست نداشت به این زودی ها پر بکشد.

یکی از دوستان خادم الشهداء سید علی اکبر می گوید: ما تا حالا شنیده بودیم شهید [و] شهادت چه جوری است؛ ولی آن را از نزدیک ندیده بودیم. واقعاً لیاقتش را داشت؛ رفتاری، گفتاری، همه جور. خودش هم عشق اش این بود که به آن مقام برسد که الحمدلله رسید دیگه. خیلی دوست داشت شهادت را. رفتارش [به گونه‌ای بود که] در این دنیایی که ما هستیم به آن مقام می‌رسید. همه می‌گفتند آخر کارش شهید است... تمام هم و غم اش گلزار شهدا بود. برنامه ریزی اول هفته اش، شنبه که شروع می شد، برای پنج شنبه، جمعه، در همین مکان مقدس بود.

برای ماه مبارک رمضان، ماه محرم و تمام این مناسبت ها، همه اش برنامه ریزی می کرد که تشریف بیاورد اینجا، به خانواده شهدا خدمت کند.

یکی از دوستان شهید می گوید: این آقا سید ما، بهش همه چی می آمد؛ هم سیدی می آمد، هم حاجی می آمد، هم این که شهید شد؛ خدایی شهادت هم بهش می آمد.

صبح پنج شنبه، آخرین دیدار بود. قبل از آن، پنج روز در سفر مأموریت مشهود بود و سه شنبه صبح بازگشت و همان سه شنبه صبح با خانواده رفتند حرم حضرت معصومه (س). چهارشنبه را منزل بود و پنج شنبه بعد از نماز صبح رفت سر کار.

شب جمعه جشن عید غدیر بود و همسرش که خادم الشهداء است، با فرزندان در بهشت زهرا بودند. همسرش چند بار در طی روز تماس گرفته بود و در دسترس نبود. ساعت ده و نیم شب که در گلزار شهدا بودند، سید علی اکبر تماس گرفت تا از دلواپسی در بیایند و این آخرین تماس بود.

بامداد جمعه منزل دکتر تهرانچی مورد اصابت قرار گرفت و سید علی اکبر به شهادت رسید.

4، 5 روز قبل از انفجار در منزل دکتر تهرانچی، همسر دکتر تهرانچی خوابی دیده بود و صبح موقع نماز صبح به آقای دکتر می گوید: ما به شهادت می رسیم. دکتر می گوید: خوب، چه چیزی بالاتر از این. ما که آرزومونه. ولی برای چی این صحبت را کردید؟ همسرش می گوید: من دیشب خواب دیدم که سردار سلیمانی

6 تا تربیت به من دادند و گفتند 6 نفر شما به شهادت می رسید. فردا این خواب را به دخترش هم گفت. در انفجار بامداد جمعه، دکتر تهرانچی و همسرش و 4 پاسدار شهید می شوند و یک پاسدار جان سالم به در می برد.

زندگی و شهادت و تشیع مظلومانه

شهید سیدان روز شهادت امیرالمؤمنین (ع) متولد شد و در آستانه عید غدیر به شهادت رسید و خاکسپاری اش نیز تقریباً مقارن با شهادت جدّاش (یک روز بعد از شهادت امام موسی کاظم (ع)) بود و شهادت و تشیع اش مظلومانه بود. همسر شهید می گوید: آقا سید، زندگی مظلومانه، شهادت مظلومانه و تشیع مظلومانه [داشت]. چون در اوج جنگ بودیم، آقا سید فرادا تشیع شدند و این برای من خیلی سنگین بود.

دختر شهید دکتر تهرانچی روز تشیع پدر و مادرش خیلی برای همسر شهید سیدان گریه کرد و گفت: ما خیلی مدیون شمایم که آقای سیدان تا لحظه آخر از پدر و مادر من حفاظت کردند.

خانم سهیلا فرهمندزاده همسر شهید می گوید:

«خوشحالم از این که آقای سیدان به آرزوی شان رسیدند. من همیشه توضیفم برای شان همینکه که شما از خودت بگذری تا عشقات به چیزی که می خواهی برسد. خیلی برای شان خوشحالم که به آرزوی شان رسیدند و از خودشان خواستم که مقاوم کنند، استوار باشم، این صبر را بهم بدهند. ان شاء الله خودشان یاری کنند.»

شهید مصطفی گشانی



شهید مصطفی گشانی متولد سال 1373 و تک فرزند خانواده است که در انفجار میدان قدس در تجریش به شهادت رسید.

پدرش بسیار مرد متدین، باایمان، بااخلاق، مؤمن و باخدایی بود و مصطفی یک لوحی بود که از پدر کپی شده بود و بسیار مظلوم و کم حرف و باخدا بود. دعا‌های خانوادگی شان همگی این بود که همه با هم شهید شوند. پدرش در سال 1391 فوت کرد.

مصطفی می‌نوشت و می‌گذاشت لای قرآن که از خدا شهادت رامی‌خواست. عاشق بیش از اندازه به شهادت بود و هر چه می‌نوشت، می‌گفت آخرش شهادت امضا شده بود برای مان؛ در حالی که نه نظامی بود و نه بسیجی و نیروی جهادی. درس خوان بود و با نمرات بسیار بالا قبول می‌شد. دبیرستان نبی اکرم در نارمک می‌رفت که دلیل انتخاب این دبیرستان این بود که در آن نماز جماعت برگزار می‌شد.

اهل نماز و روزه و قرآن بود و بینهایت با قرآن مأنوس بود

اهل نماز و روزه و قرآن بود و بینهایت با قرآن مأنوس بود. بیش از اینکه بخواهند وقت‌شان را با فیلم و سریال پر کنند، آقا مصطفی عاشقانه قرآن را می‌آورد و با مادر قرآن تلاوت می‌کردند. مادر که مسائل دینی برایش می‌گفت، با جانش می‌پذیرفت.

سردار سلیمانی در قلب و رگ آقا مصطفی بود. می‌گفت که ان شاء الله ما هم مثل سردار سلیمانی پاکیزه پذیرفته بشویم.

مادر بسیار فرزندش را دوست داشت و دست و پایشانی وشانه‌اش را می‌بوسید و این دوست داشتن دو طرفه بود و فرزندش هم می‌گفت: مامان، من کربلا نرفتم ولی خادم مادرمم. خیلی هوای مادر را داشت و بینهایت در خدمت مادر بود؛ لذا بیشتر وقتش را در خانه با مادر می‌گذراند.

آقا مصطفی ده و نیم، یازده قبل از ظهر در روز 25 خرداد، تصویر شهید سلیمانی را در تلویزیون دید و دستانش را برد بالا و گفت: خدایا من که دوست دارم شهید بشوم. گفت: خدایا، جوری زندگی و مرگم را قرار بده که با شهادت از این دنیا بروم.

عاشقانه های مادرانه

نماز ظهر را سر وقت همراه مادر خواندند. ساعت سه قرار بود از منزل خارج بشود و برود میدان قدس که آنجا کاری داشت و از آنجا برود جای دیگری که کلاس داشت. مردد بود که برود یا نرود. به مادر گفت: به نظرت بروم یا نروم. مادر گفت به دلت رجوع کن، بین چه می‌گویدی. گفت بهتره بروم. مادر در طول این حدود سی سال، هر دفعه موقع وداع، پسرش را در آغوش می‌کشید و دست و سینه‌اش را می‌بوسید. مادر این بار هم آقا مصطفی را بغل کرد و دست راستش را گذاشت روی قلبش و فرزندش را به آقا امام رضا (ع) سپرد. آقا مصطفی کیفش را برداشت و دستش را به حالت خدا حافظی بلند کرد و «یا علی» گفت و داشت می‌رفت که قبل از اینکه در را باز کند و داخل راهرو برود، دستش را روی سینه می‌

گذارد و سلامتی خدمت آقا امام حسین (ع) داد. گفت: مامان من سلامم را هم دادم.

هر وقت حمام می رفت، غسل شهادت هم می کرد که اگر هر جوری از دنیا رفت، یک پایش بخورد به شهادت. آن روز وضو داشت و غسل شهادت هم کرده بود.

صدای انفجار که آمد، مادر پیش خودش گفت: پسر من شهید شد و بهش الهام شد که آقا مصطفی شهید شد. یک عابری گوشی آقا مصطفی را برداشت و به مادرش خبر داد که پسر شما مجروح شده و بردند بیمارستان. پسر خاله هایش در بیمارستان دیدند که آقا مصطفی در اورژانس است و بدنش در ظاهر سالم است و دارند ماساژ قلبی می دهند و احیا می کنند که نتیجه نداشت و شهید می شود.

پسر خاله ها در بیمارستان بودند و مادر شهید در منزل به خواهرش می گفت پسر من شهید شده، من مطمئنم. فردا، مادر رفت بیمارستان و پسر خاله گفت که پسر شهید شده. بهت تبریک می گویم با چنین پسر نازنینی. مادر گفت دوست دارم چهره اش را بینم. مادر را بردند پیش پیکر و زیپ کاور را کشیدند و مادر با لبخند گفت: پسر، عزیزم، پاره تنم، همه زندگیم، خوشبختی محض ام، مبارکه مادر. همانی که می خواستی شد.

مادر در مورد لحظه دیدن پیکر می گوید: انگار پسر من خسته است. پلکهای گل ماندش را گذاشته روی هم. مصطفی خوابیده. زیپ کاور را که کشیدند پایین، گفتم: پسر من در آغوش آقا امام حسین. چون اگر غیر این صحنه ای می

دید، چهره اش اینقدر زیبا نبود. یک رضایت خاص و آرامشی [داشت]. دستم را کشیدم در صورتش و مالیدم به چشم هایم و سینه ام که پسرم آرامش ات را بده به مامان. من دوست ندارم که گریه و بی تابي کنم.

پیکر شهید منتقل شد به پزشکی قانونی کهریزک و ۵، ۶ روز بعد به خانواده اطلاع دادند که باید برای خاکسپاری بیایند. در بهشت زهرا گفتند باید دوباره پیکر را شناسایی کنید. مادر به تنهایی رفت نزد پیکر و در آغوشش کشید و سر تا پایش را بوسید و گفت: مادر، نترسی مادر، هراس نکنی، تنهایی قبر نداری مادر جان. آقا امام رضا می آید، آقا امام حسین [می آید]... با چشم دل دارم می بینم که شما در امن ترین جایی هستی که من می توانم فکرش را بکنم. همچنین گفت: مادر، هر چی ازت پرسیدند، بگو فقط امیرالمؤمنین، آقا امام حسین، خانوم حضرت زهرا. مادر خیلی قشنگ بچه اش را بدرقه کرد.

آقا مصطفی فردای عید غدیر به شهادت رسیده است. عید غدیر خیلی برای آقا مصطفی ارزش داشت چون از امیرالمؤمنین خیلی گفته می شد و امیرالمؤمنین خیلی محبوب بود. مادرش روز عید غدیر اشک شوقی می ریزد و با یک دستمال کاغذی پاک می کند. آقا مصطفی این دستمال کاغذی را تا می کند و می گذارد لای مفاتیح کوچکی که مادر کنار جانمازش داشت. چهار، پنج روز بعد، مادر مفاتیح را باز می کند و دستمال کاغذی را می بیند و می گوید: یا حضرت زهرا، این چه نشانه قشنگیه. این اشک من رویش است و این تا شده مصطفی است. مادر شهید دستمال کاغذی را تکه تکه کرد و گلوله گلوله کرد و بر هر کدام سوره قدر

خواند و نخ و سوزن آورد و آنها را به صورت گردن بند کرد. وقتی عموی شهید، آقا مصطفی را در قبر قرار داد، مادرش این گردنبند را داد و گفت: بپرداز دور گردن مصطفی. همچنین گفت: من باید تاج گل می آوردم، این بهتره.

مادر پیشانی فرزندش را خیلی بوسیده است و به وی گفته است: مامان شما خیلی سجده کردی. سجده های طولانی ات، مادر نتیجه داد، آقا امیرالمؤمنین تو را پذیرفت.

مادر شهید خاطرنشان کرده است:

«چقدر این حرف من [آرزوی همیشگی ام] گل کرد. مصطفی شهید شد. این حاجت ها همه برآورده شد. وقتی فکر می کنم، می گویم خدا حاجت مصطفی را داده، پس جایی برای گریه نیست. گریه هست، من گریه می کنم، اما خیلی آرام. از خانوم حضرت زینب خجالت می کشم بخوام گریه کنم... بچه ام عاشقانه در مورد امام حسین صحبت می کرد، عاشقانه.»

مادر شهید از رمز و راز آرامشش می گوید:

«وقتی که مصطفی شهید شد، من یک آرامشی دارم، هیچ وقت بی تابی نکردم... من این سرو بلند قامتم را لای خاک گذاشتم فقط تقدیم آقا امام حسین، تقدیم آقا امام زمان. چون مصطفی آرزو داشت. شب های ليله الرغائب می نوشت و یک صفحه پر می کرد؛ شهادت، شهادت، شهادت؛ می گذاشت لای قرآن. بعد از شهادتش که قرآن را باز کردم، بوسیدم، گفتم: مامان همانی شد که خواستی. فقط این هست که قلب من را آرام نگه می دارد.»

شهید محمد جواد برهانی



شهید محمد جواد برهانی، پاسدار بود و 16، 17 سال سابقه داشت. پدرش هم پاسدار و از رزمندگان دفاع مقدس است و سال 1390 بازنشسته شد.

2 تیر به شهادت رسید. در موقع شهادت، پسرش امیر حسین یک سال و خرده ای داشت و دخترش حانیه خانوم 11 ساله بود.

خیلی مهربان و خانواده دوست بود. کمک حال و حلال مشکلات خانواده و اقوام و دوستان بود و تا می فهمید کسی مشکلی دارد خودش با شتاب نزدش می رفت و مشکلش را حل می کرد.

همیشه ماشین را موقع اذان کنار می زد و همان جا نماز اول وقت می خواند.

همیشه به همسرش می گفت: اگر دوست داری من را آرزوی شهادت کن برام و همسرش برایش آرزوی شهادت می کرد.

در جمع خانواده که می نشست می گفت اولین شهید خانواده من خواهم بود.

آرزوی نابودی اسرائیل بود

روز شهادت، در اتاق کارش بود. آن روز همکارانش پرسیده بودند که آرزویت چیه؟ گفته بود: نابودی اسرائیل.

همسرش، شب قبل از شهادت آقا محمد جواد، در خواب دیده بود که تمام پادگان‌شان را زده‌اند و همه جا فرو ریخته و فقط یک آرم سیدالشهدا آن وسط مانده است. وقتی بعد از شهادت آقا محمد جواد در فضای مجازی تصویر ویرانه های محل کارش را دید، دقیقاً همانی بود که در خواب دیده بود.

هفتم تیر سالگرد ازدواج شان بود. یک شب همسر شهید روبروی عکس اش ایستاد و گفت: حاجت همه را دادی، پس من چی؟ من هیچ چی ازت نمی خواهم. فقط من یک سورپرایز [برای] سالگرد عقدمان می خواهم، چی داری برایم؟ فردا صبح برادر شوهرش زنگ زد و گفت حضرت آقا دعوت تان کرده بیت رهبری و در دیدار عمومی 14 مرداد در بیت رهبری شرکت کردند. آرزوی همسرش شهید دیدار با حضرت آقا بود و آقا محمد جواد هدیه سالگرد عقدشان را به همسرش داد.

شهادت مبارک

همسر شهید حدود دو سال قبل زایمان خیلی سختی داشت. آن موقع حرم امام حسین آمد جلوی چشمانش و یکی یکی حاجت هایش را خواست و همچنین گفت: ان شاء الله محمد جوادم عاقبت بخیر بشود، یا امام حسین. همسر شهید می گوید: شهادت شان را در واقع آنجا من خودم امضا کردم.

همسر شهید در معراج شهدا، نگاه به صورتش کرد و دید چقدر قشنگ خوابیده و خطاب به شهید گفت: محمد جواد، خدا قوت عزیز دلم. شهادت مبارک.

شهید سید معصومه عظیمی



شهید سید معصومه عظیمی اولین شهید رسانه ملی در حمله موشکی به صداوسیما و دومین شهید خانم از صداوسیما در جنگ 12 روزه است.

سید معصومه متولد سال 1357 است. پدرش سید هادی عظیمی از بزرگان و معتمدین روستایی در طالقان است. پدر و مادر پیرش کشاورز هستند. پدر اهل خمس و زکات است و با وجود کهولت سن نماز شب خوان است و حتی اگر ایستاده نتواند، نشسته نماز شب می خواند و دائم الوضو است.

23 سال در صدا و سیما قسمت دبیرخانه محرمانه حوزه ریاست فعالیت داشت. صبح زود می رفت و گاهی شب باز می گشت.

همسرش در پلیس آگاهی در البرز است و منزلی در کرج دارند.

به حجاب خیلی اهمیت می داد

خوشرو و مسئولیت پذیر بود و به کارش خیلی اهمیت می داد. به حجاب خیلی اهمیت می داد.

یکشنبه 25 خرداد، صبح زود سر کار رفت و 11 شب برگشت. صبح زود روز دوشنبه باز سر کار رفت. همسرش تماس گرفت و گفت کاش نمی رفتی؟ گفت: من راضی ام به رضای خدا. سرنوشت من، مقدرات من، هر چی باشه، همونه. طی روز چند بار با همسرش تماس و صحبت داشتند. غروب که همسرش از سر کار بر می گردد، شهید تماس می گیرد و می گوید: قرار است صدا و سیما را بزنند و باز گفت راضی ام به رضای خدا. گفت گوشی ام را می خواهم از

دسترس خارج کنم. این تماس حدود یک ساعت قبل از شهادت بود. بعد از حمله، ترکش به پهلویش برخورد می کند و به شهادت می رسد.

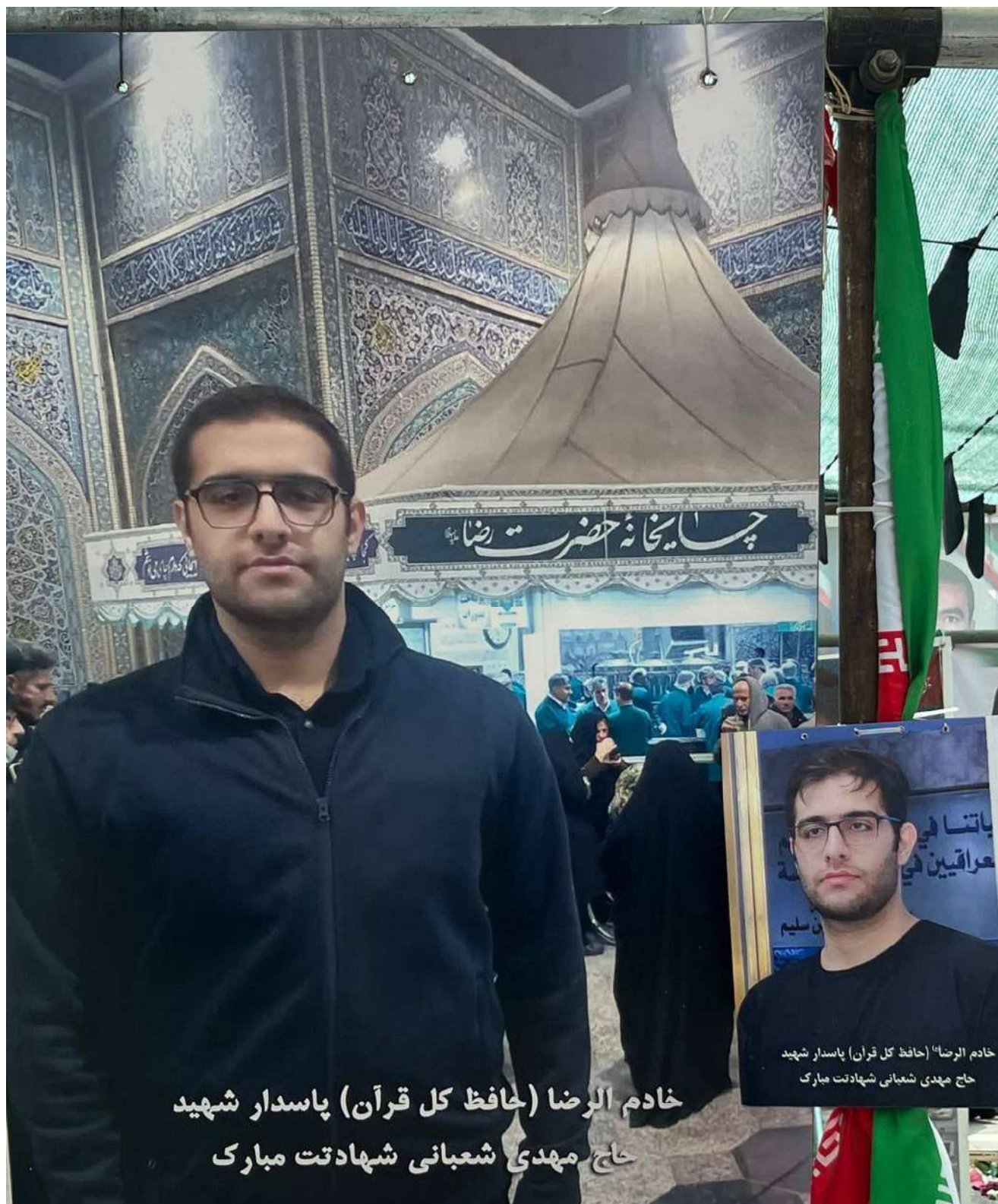
مزارش در روستای شان در طالقان است. تلقین را همسرش در موقع خاکسپاری خواند و سپس برایش روضه حضرت ابوالفضل خواند.

تا به حال کربلا نرفته بود. همسر شهید می گوید: دوست داشت اربعین امسال برود کربلا که زودتر از ما کربلایی شد. خیلی علاقه داشت به کربلا. دیگه قسمتش این بود قبل از اینکه محرم شروع بشود، خود حضرت زینب، خود امام حسین آمد دنبالش.

دریافت مدال افتخار شهادت به خاطر دعای خیر پدر و مادر

همسر شهید معتقد است: شهدا آدم های آبرومندی اند، با شرف اند، با صداقت اند. این آبرو و شرف را به خانواده های شان می دهند. شهید سیده معصومه عظیمی، بروید پرسید در طالقان روستای جزینان، به پدر و مادرش خیلی اهمیت می گذاشت یعنی عصای دست این پیرمرد و پیرزن بود. این مدال افتخار شهادت [از] دعای خیر پدر و مادرش. این حقیقته امره.

شهید مهدی شعبانی



خادم الرضا (حافظ كل قرآن) پاسدار شهید
حاج مهدی شعبانی شهادتت مبارک

خادم الرضا (حافظ كل قرآن) پاسدار شهید
حاج مهدی شعبانی شهادتت مبارک



پاسدار شهید مهدی شعبانی متولد سال 1380 است. در کودکی و حدود سال 1387 به حج رفته بود.

انسانی وارسته و حافظ قرآن بود و در زندگی در معانی قرآن ذوب شده بود. استاد قرآن بود و حدود 200 شاگرد داشت. مادر شهید معلم قرآن است.

با پدرش مثل دو دوست صمیمی بودند و به پدر گاهی علاوه بر پدر و بابا، می گفت حاجی جون و عبارت مخلصم را هم زیاد بهش می گفت. ترم پنجم رشته علوم قرآنی در دانشگاه مذاهب اسلامی بود که به پدرش که سپاهی بود گفت می خواهم ملحق بشوم به خانواده بزرگ سپاه. پدر گفت با توجه به رشته تحصیلی ات برو معلم یا مبلغ شو و شاگردهای زیادی پرورش بده. در پاسخ به پدر گفت: من خیلی کار شما و بچه های هوافضا را دوست دارم. عاشق سردار حاجی زاده و سردار باقری هم بود. پدر هم به خواسته اش احترام گذاشت و تصمیم گیری را بر عهده خودش گذاشت.

آقا مهدی آزمون داد و کارمند هوافضا شد و تا شهادتش، سه سال در آنجا خدمت کرد.

پدر و پسر، هر دو پاسدار و خادم الرضا هستند

شهید و پدرش هر دو پاسدار و خادم الرضا هستند و اکثر شیفت های شان را مشترک انتخاب می کردند و دو سه روز می رفتند مشهد و گاهی در چایخانه خدمت می کردند و گاهی در بخش ویلچر و هر کدام یک ویلچر می گرفتند و به

زائرهای دارای ناتوانی جسمی خدمت می کردند. آقا مهدی اعتقاد داشت ما خادم زائران امام رضا هستیم. سه چهار ماه یکبار نوبت خادمی شان بود. آخرین بار هم به فاصله کمی قبل از شهادت به مشهد رفتند. 20 خرداد با پدر و مادر به مشهد رفت و 21 خرداد خادمی اش آغاز گردید. خودش اصرار کرد که این بار مادر هم بیاید. پدر فقط دو بلیط قطار گرفته بود. آقا مهدی بلیط اش را لغو کرد و با مادر با اتوبوس به مشهد رفتند.

سه روز شیفت داشتند. 21 و 22 خرداد را با پدر در چایخانه و بخش ویلچر خادمی کردند. 22 خرداد، شب که خیلی خسته بودند، پدر رفت خوابگاه برای استراحت، اما آقا مهدی گفت من می خواهم بروم برای دعا و زیارت. این فرصتها کم پیدا می شد.

روز 23 خرداد، ساعت 2 بامداد، پدر را بیدار کرد و به پدر اطلاع داد که در حرم پیچیده که رژیم صهیونیستی حمله کرده و عده ای از سرداران و دانشمندان هسته ای را به شهادت رسانده. جمعه صبح، تماس از سر کارش گرفتند که زود بیاید. پدر شهید جلوی باب الجواد با حاج مهدی و مادرش خداحافظی کرد. با پدر خداحافظی کرد و گفت حاجی جون مخلصم و با مادر سوار تاکسی شدند و رفتند ترمینال و برگشتند تهران. در تاکسی مدام اخبار را با گوشی اش دنبال می کرد و به یاد سرداران شهید اشک می ریخت.

در اتوبوس هم به مادرش گفت: ماما اگر یک وقت من رفتم، اتفاقی برای من افتاد، یک وقت گریه نکنی، دشمن شاد کن می شوی ها. مادر هم گفت: حاج

مهدی، اگر یک وقت اتفاقی برایت افتاد، شهید شدی، شفاعت من را هم بکن. گفت چشم مادر. جمعه ساعت یازده و نیم، دوازده شب به خانه رسیدند. آقا مهدی در حد یک ربع تجدید وضو کرد و لباس هایش را عوض کرد و گفت من خیلی دیر کردم و هر چه سریع تر باید بروم.

دیگر خانواده آقا مهدی را ندیدند تا اینکه یک شنبه شب به شهادت رسید. پدر دوشنبه فهمید که مقرر آقا مهدی را زده اند اما از شهادتش خبر نداشت. دوشنبه موقع نماز مغرب، همکاران پدر سر کوچه شان جمع شده بودند و مادر دید و با دخترش تماس گرفت و دختر به پدرش انتقال داد. پدر پابرهنه به سرعت رفت پیش همکارانش. دخترش هم چادر سر کرد و دنبالش رفت و دید همکاران دور پدرش را گرفته اند و شهادتش را اطلاع داده اند.

پیکرهای مطهر آقا مهدی و همکارانش اربا اربا و دارای سوختگی شدید بود. تا یک هفته پیکرش شناسایی نشد و دو بار خانواده آزمایش دی ان ای دادند. 1 تیر اعلام کردند که بروند معراج شهدای بهشت زهرا و یک پیکر سوخته و اربا اربا نشان پدر دادند و گفتند پیکر پسرش است. پدر اصرار کرد که خودش ببیند پیکر را و از روی پاهایش شناسایی اش کرد.

عاشق حاج قاسم و سردار حاجی زاده

عاشق حاج قاسم بود و به سبک ایشان به شهادت رسید. عاشق سردار حاجی زاده هم بود و خیلی برایش غصه می خورد. یک جایی سردار حاجی زاده را دیده

بود و گفته بود حاج آقا اجازه می دهید یک سلفی شهادت با هم بگیریم؟ یک سلفی گرفت و این عکس یادگار برایش ماند.

خانم ناهید کرمی مادر شهید می گوید: لیاقتش را داشت که این اتفاق برایش بیفتد. من همیشه شهادت را در سرنوشتش می دیدم. واقعاً این را از ته دلم می-گویم... همیشه می گفت من سرباز امام زمانم و پایان کار سرباز امام زمان شهادت است. همیشه این را می گفت و آمادگی اش را داشت و برایم غیرمنتظره نبود.

عاشق امام حسین و امام رضا بود. نذر کرده بود به تعداد سال های عمرش برود زیارت امام حسین و امام رضا و حضرت معصومه. محرم ها همیشه از پدر پیگیر بود که اربعین می توانیم برویم کربلا یا خیر. اربعین دو سال پیش خانوادگی رفتند و اربعین پارسال تنها رفته بود. دو سال پیش که خانوادگی رفته بودند به پدر گفت خیلی دوست دارم بروم مزار شهید ابومهدی المهندس. با پدر با هم رفتند سر مزار و پدر گفت بگذار یک عکس شهادتی ازت بگیرم. امسال که آقا مهدی شهید شد، خانواده این عکس را چاپ و پخش کردند که زائران اربعین ببرند کربلا.

شهید مهدی بزرگی

پاسدار شهید مهدی بزرگی متولد سال 1361 است. دو فرزند دارد. فاطمه خانوم دختر شهید حدود 10 ساله و امیر علی پسر شهید تقریباً 4 ساله است.

قاری قرآن و مداح

قاری قرآن و مداح بود. از 6 سالگی در مسجد قرآن یاد می گرفت. 15، 16 سال اش شد در همان مسجد فعالیت کرد به بچه ها هم قرآن آموزش می داد. 25 سالگی مداحی را آغاز می کند و هیأت ها و مسجدهای مختلف دعوتش می کردند برای مداحی.

هر وقت تهران می آمد مأموریت، حتماً می رفت قم زیارت حضرت معصومه (س). هیأت حاج منصور هم حتماً می رفت.

آقا مهدی از سال 1394 به پیاده روی اربعین می رفت. هر موقع که می رفت، به همسرش می گفت به نیت شما قدم برداشتم. چون شما شرایطی را فراهم کردی و از خانه و زندگی و بچه ها مراقبت کردی، من رفتم زیارت. هر قدمی برداشتم به نیت شماها بود. قرار بود امسال خانوادگی و با همسر و فرزندان بروند کربلا که شهید شد.

آخرین بار پنج شنبه رفت خانه پدر و مادرش و از آنجا رفت هیأت و ساعت دوازده و نیم شب برگشت. نیم ساعت نگذشته بود که بهش زنگ زدند و فراخوان دادند که بیاد اداره. خدا حافظی کرد و تا یک مسیری همسرش را رساند و با سرویس اداره رفت.

بخش موشکی بودند. بچه هارا جمع می کند و می گوید یک سلام به امام حسین بدهیم و عزاداری می کنند و بعد به بخش موشکی می روند. قبل از شهادتش که اوضاع خطرناک می شود، به عده زیادی که آنجا بودند، می گوید بروند و فقط 2 نفر می مانند و شهید می شوند و به این ترتیب جان عده زیادی نجات پیدا می کند.

شهادتش در 23 خرداد بود. به دلیل ایام جنگ، غریبانه تشییع شد. قبل از تشییع، خانواده نتوانستند در معراج شهدا نزد پیکر بروند. سه بار اتفاقات ناگواری برایش رخ داده بود، مثل سانحه رانندگی و برق گرفتگی و تا دم مرگ رفته بود؛ اما تقدیرش چنین بود که بماند برای شهادت.

عاشق و لایق شهادت

مادر شهید خاطرنشان می نماید: فقط افتخار می کنم که شهید شده. برای شهادتش افتخار می کنم. خودش هم مرامش این بود و خواسته اش که در راه خدا شهید بشود. همان شب هم که در هیأت بود، دعا کرده بود و خواسته بود که شهید بشوم. دوستانش آمدند، گفتند که در هیأت دعا می کرد و شهادت می طلبید. خداوند هم بالاخره قبول کرد و دعایش مستجاب شد.

همسر شهید می گوید: 16 سال زندگی مشترک با عزت و عاشقانه داشتیم و خیلی صمیمی و وابسته بودیم و با هم درد و دل می کردیم و هیچ چیزی رواز همدیگر پنهان نمی کردیم.

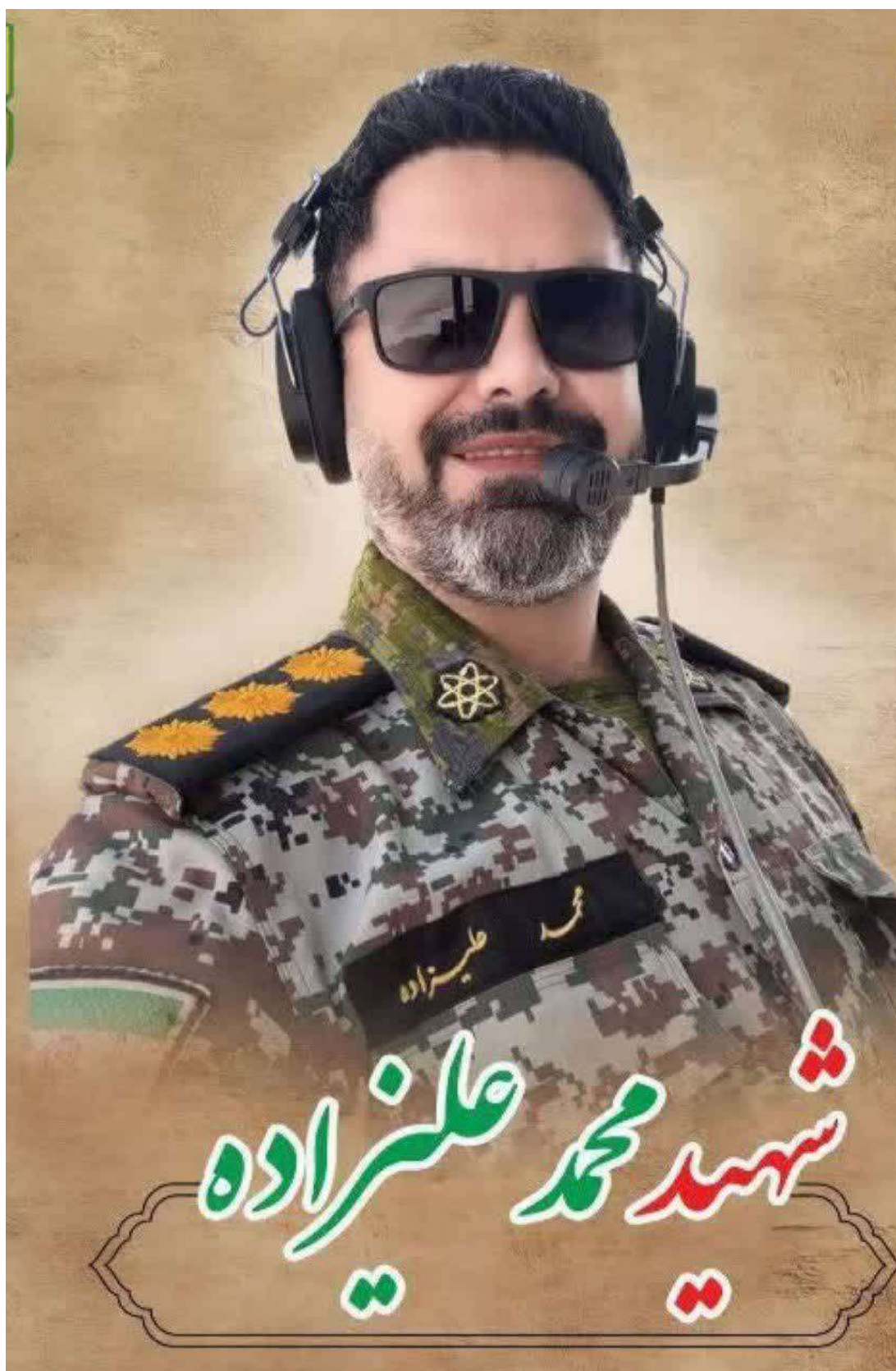
همسر شهید با موافقت و همراهی شهید تا پایان کارشناسی ارشد درس خواند. شهید خودش مدارک همسرش را گرفت و بدون اطلاع اش در آزمون استخدامی معلمی ثبت نامش کرد و به این ترتیب همسر شهید معلم شد. پدر برای فاطمه خانوم قصه می گفته است؛ قصه هایی در مورد دین و اسلام و پیامبر و پنج تن آل عبا و بچه های غزه.

فاطمه خانوم معتقد است: شهادت بابا، پاداشی بود برای فداکاریش. فاطمه خانوم می گوید: دعا می کنم که امام زمان مان ظهور کند، مردم ایران همیشه سالم باشند و فلسطین همیشه پیروز باشد.

دختر شهید هر وقت دلش برای بابا تنگ می شود، می رود انگشتر پدر را از مادر می گیرد. شهید با اینکه انگشتر داشت، دنبال یک انگشتر خاص می گشت. بعد از جست و جوی فراوان، بالاخره یک انگشتر را پسندید. آخرین بار انگشتر ازدواج اش را در منزل در آورد و فقط با آن یک انگشتر خاص سر کار رفت. روز بعد از شهادت، همکاران شهید آن انگشتر خاص را برای همسرش آوردند.

همسر شهید ابراز می دارد: من جمله ای که شهید حاج قاسم سلیمانی گفته بودند که شهدا قبل از اینکه به شهادت برسند، شهید گونه زندگی می کنند؛ من واقعاً این جمله را درک کرده بودم. خوب، آرزوی شان بوده که به شهادت برسند. همیشه وقتی با همدیگر صحبت می کردیم، من بهشون می گفتم که واقعاً این دنیا فانیه و همه مان قراره یک روزی این دنیا را ترک بکنیم ولی حیفه که شما جور دیگه ای دنیا را ترک بکنید. می گفتم واقعاً شهادت لیاقت شماست.

شهيد محمد عليزاده



شهید سرهنگ محمد عزیزاده در پدافند ارتش بود.

همیشه به دوستان و خانواده می گفت من یک کسی می شوم، من آخرش سرباز امام زمان می شوم.

از بچگی چادر مشکی های مادر را می گرفت در کوچه می بست. دوستانش جمع می شدند. از کوچه های بغل می آمدند در هیأت شان. از شش هفت سالگی شروع کرد و بعداً ادامه پیدا کرد. هر شب در هیأت غذا می داد. قیمه امام حسین و حلوا را خودش می پخت. شبی هم که شهید شده بود، یکی از اقوام خواب دیده بود که محمد در کربلا دارد قیمه می پزد، نذری امام حسین می دهد. جوانی اش هم هیأت حاج منصور می رفت در مسجد ارگ. ماه رمضان ها آنجا بود. هر شب می رفت و سحر بر می گشت.

یک سال قبل از شهادتش، بعد از شهادت سید رضی، به برادرش گفته بود من وصیتنامه نوشته ام و لای قرآن گذاشته ام، اگر چیزی شد بردارید. بعد از شهادتش که برداشتند، در انتهای وصیتنامه نوشته بود: جانم فدای وطنم.

برای یکی از همکاران ارتشی اش یک عکس از خودش با لباس ارتش پیامک کرد و زیرش نوشت همین عکس را بنزید روی اعلامیه شهادتم. همین عکس بعد از شهادتش وایرال شد و روی اعلامیه شهادتش هم چاپ گردید.

همیشه می گفت من خونم و جونم را برای این خاک می دهم.

هر وقت همسرش با وی تماس می گرفت، همان لحظه پاسخ می داد. آخرین بار ساعت دو و نیم بعد از ظهر تماس گرفت که برای اولین بار جواب نداد و پنج

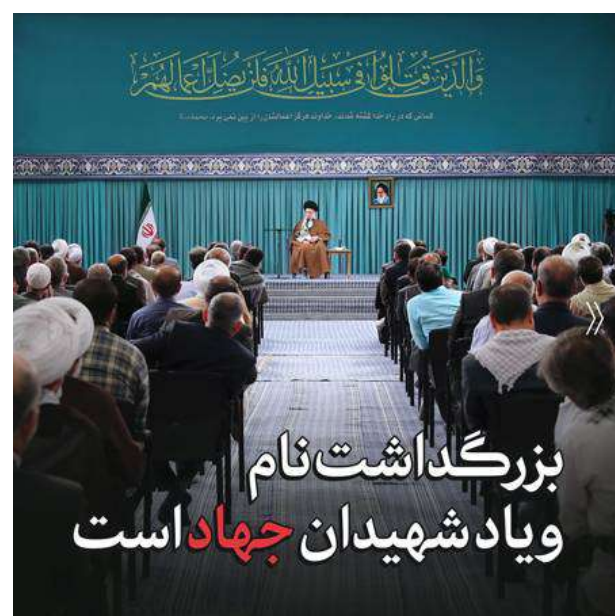
دقیقه بعد خودش زنگ زد و گفت رفته بودم غسل شهادت بکنم. گفت من را حلال کن. مراقب خودت باش. مراقب خانواده ام باش. من روی تو خیلی حساب می کنم.

سرهنگ محمد علیزاده در 23 خرداد حدود ساعت 18 در شب عید غدیر به شهادت رسید.

سلام خدا بر شهیدان

سلام خدا و اولیاء او بر این جانهای تابناک که هم زندگی و هم مرگشان
مایه‌ی اعتلای جامعه اسلامی است، و همواره چنین باد ان شاء الله...

سید علی
۹۵/۷/۱













اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ
وَأَهْلِكَ إِذَا جَعَلْنَا



✽ بسم رب الشهداء و الصديقين

✽ السلام عليك يا فاطمه الزهرا سلام ا... عليها

✽ سؤالات مسابقه شهدای جنگ ۱۲ روزه

✽ سؤالات تستی:

۱- پیروزی ایران در جنگ ۱۲ روزه چه نوع حماسه ای بود؟

الف- حماسه ای الهی و غدیری و عاشورایی

ب- حماسه ای کم نظیر و تاریخی و تاریخ ساز

ج- حماسه ای ملی و منطقه ای و بین المللی

د- حماسه ای بی نظیر و شگفت انگیز و استثنایی

۲- در کدام قطعه بهشت زهرا، شهدای جنگ ۱۲ روزه آرمیده اند و می توان درس کربلا را در آن دید؟

الف- قطعه ۲۲

ب- قطعه ۴۲

ج- قطعه ۵۰

د- قطعه ۸۰

۳- خورشید تابان و قطبِ خانواده شهید ۱۲ نفره در جنگ ۱۲ روزه کدام شهید است؟

الف- شهید عزیز سیفی آوارسین

ب- شهید سید محمدرضا صدیقی صابر

ج- شهید مصطفی غریب شیرنگی

د- شهید محمود معززی فرهادی فر

۴- حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب اسلامی از شهادتِ سردار سپهبد پاسدار محمدحسین باقری، سردار سپهبد پاسدار

غلامعلی رشید و سردار سپهبد پاسدار حسین سلامی با چه عنوانی یاد نمودند؟

الف- شهادتِ پرافتخار و سرافرازانه

ب- شهادتِ عزت مندانه و مقتدرانه

ج- شهادتِ همراه با سربلندی

د- شهادتِ پربرکت و نورانی

۵ - در وصیتنامه کدام شهید آمده است:

«خدایا با توسل به فاطمه زهرا (س) طمع آن دارم در لباس شهادت به ملاقات تو آیم»

الف- شهید امیرعلی حاجی زاده

ب- شهید حسین سلامی

ج- شهید غلامعلی رشید

د- شهید محمود باقری

۶- از شهید محمد مهدی طهرانچی نقل شده که چه توصیه اکیدی داشت؟

الف- برای نجات اسلام خیمه ولایت را رها نکنید.

ب- گوش، چشم و عقل ما فقط به یک نفر، یعنی رهبر معظم انقلاب باشد.

ج- خامنه‌ای عزیز را جان خود بدانید و حرمت او را مقدسات بدانید.

د- پشتیبان ولایت فقیه باشید تا هیچ گونه خطر و آسیبی به کشور نرسد.

۷- شهید محمد علی بنی‌اسد چه ویژگی‌های مهمی دارد؟

الف- رزمنده و جانباز مدافع حرم

ب- رزمنده و جانباز دفاع مقدس

ج- نماز اول وقت و مداومت بر زیارت عاشورا

د- انجام صله رحم و بوسیدن دست پدر و مادر

۸- کدام شهدا در میدان قدس در تجریش به شهادت رسیدند؟

الف- شهیدان سید اسدالله طاهری و مصطفی گشانی و متین صفائیان

ب- شهیدان مرتضی ابراهیمی و محمد شایان فرد و

ج- شهیدان حمید طوماری و اکبر عزیزی و

د- شهیدان محمد حسن صدری و حامد صفاریان و مهدی زرتاجی

۹- کدام شهیدان، عظیم‌ترین و زیباترین و متعالی‌ترین شهادت‌ها را داشته‌اند؟

الف- شهیدان مصطفی و مرتضی نعمتی

ب- شهیدان محمدرضا و غلامرضا سلطانی

ج- شهیدان مجتبی و رضا قانع

د- شهیدان ناصر و ابوالفضل ابدام

۱۰- کدام شهید پاسدار لرستانی با اخلاص و اهل بیتی و حضرت زهرايي بود و شهادت زهراگونه داشت؟

الف- شهید حمید مرادی

ب- شهید محمد باقر طاهرپور

ج- شهید یونس ماهرو بختیاری

د- شهید حمید عباسی

۱۱- دلیل آرامش خانواده شهید امدادگر مجتبی ملکی چیست؟

الف- چون با خدا معامله کردند، خدا خودش یک آرامشی داد.

ب- چون فرزند شان را در راه دفاع از اسلام تقدیم کردند.

ج- چون فرزند شان را در راه دفاع از ایران تقدیم کردند.

د- چون به دیدار مقام معظم رهبری در مراسمی در بیت رهبری رفتند.

۱۲- کدام شهید فراجا عاشق امام حسین بود و همه می گفتند این شهید معجزه خداست؟

الف- شهید مجتبی ملکی

ب- شهید عرشیان افشارمند

ج- شهید محمد جواد برهانی

د- شهید مهدی شعبانی

۱۳- کدام شهیدان پسر عمو، بسیجی، پاسدار و شاگردان شهید مدافع حرم مصطفی صدرزاده و و ادامه دهندگان راه شهید صدرزاده بودند؟

الف- شهیدان سید حمیدرضا و سید امیر حسین موسوی

ب- شهیدان محمد مراد بهشتی رو و ولی بهشتی رو

ج- شهیدان حسن و حسین محمد آبادی

د- شهیدان حسین و احمد بهرامی

۱۴- شهید محمد رضا لاجوردی خادم کدام هیأت بود و دخترش هانیه خانوم در کدام هیأت غوغا بر پا کرد و خواست تا بابت شهادت پدرش تسلیت نگویند و تبریک بهش بگویند؟

الف- رزمندگان اسلام

ب- روضه العباس

ج- ریحانه الحسین

د- نور الرضا

۱۵- کدام شهید، بشارت شهادتِ دکتر طهرانچی و همسرش و ۴ پاسدار محافظش را داده بود؟

الف- شهید قاسم سلیمانی

ب- شهید مصطفی چمران

ج- شهید محسن حججی

د- شهید حسین همدانی

۱۶- کدام شهید به حجاب خیلی اهمیت می داد و ترکش به پهلویش برخورد می کند و به شهادت می رسد؟

الف- شهید سید معصومه عظیمی

ب- شهید مهناز خوش کردار

ج- شهید نجمه کریمی

د- شهید سارا جودت

۱۷- پاسدار شهید مهدی شعبانی همیشه چه می گفت؟

الف- من سرباز امام زمانم و پایان کار سرباز امام زمان شهادت است.

ب- توکل و توسل در همه جا و همه عرصه ها کارساز و مشکل گشا است.

ج- آدم باید شهید زندگی کند تا شهید بشود.

د- همه اجرها در گمنامی است.

❁سئوالات تشریحی

۱۸- به نظر شما دستاوردهای جنگ ۱۲ روزه و ثمره خون شهدای جنگ ۱۲ روزه چه بود؟

۱۹- ویژگی ها و شاخص های شهدا را نام ببرید. (مثل اخلاص، احترام به پدر و مادر و...)

۲۰- با کدام داستان بیشتر ارتباط برقرار کردید و چرا؟

۲۱- حرف دل تان با امام حسین(ع) و شهدای جنگ ۱۲ روزه چیست؟

۲۲- از خواندن مجموعه شهدای جنگ ۱۲ روزه چه نتیجه ای گرفتید و چه چیزهایی یاد گرفتید؟